

به مناسبت هزارمین سال وفات
ابو القاسم فردوسی

آشتی در
شاهنامهٔ فردوسی
و برخی حماسه های دیگر

پوهنیار محمد یونس طغیان

کابل ۱۳۶۹

اهدا به داغدیده گان جنگ

آشتی در

شاهنامهٔ فردوسی

وبرخی حماسه های دیگر

پوهنیار محمد یونس طغیان

۱۳۶۹ - کابل

نام کتاب : آشتی در شاهنامه فردوسی وبرخی حماسه های دیگر

نویسنده : محمد یونس طغیان.

ناشر : اکادیمی علوم جمهوری افغانستان

تیراژ : ۲۰۰۰ نسخه

شماره ثبت ریاست نشرات: ٤٠٤

سال چاپ : ۱۳۶۹ خورشیدی

محل چاپ : مطبعه دولتی ـ کابل

فهرست مطالب:

تقریظ :

شاهنامهٔ فردوسی وحماسه ها ی‌دیگر زبان دری ، بحیث آثارپرارزش وغنامندمیتوانند .از جهات‌گوناگون‌مورد پژوهش قرار گیرند . پوهنیار محمد یونس طغیان استاد دیپارتمنت‌دری پوهنځی زبان وادبیات، بعضی از آثار حماسی را از جهت خا ص‌مورد مداقه قرار داده وبازتاب صلح و آشتی را در آنها مشخص سا خته‌است. ماحصل این تلاش پژوهشی محترم طغیان، رساله یی است بنا م((انعکاس صلح وآشتی درشاهنامه و برخی آثار حماسی منظوم قرنهـــای٤ـ٥ ه)) که آنرا بحیث پایاننامــهٔ دورهٔ ماستری در سال ١٣٦٧ نگاشته‌است .

نویسنده پس از مقدمه، موضوع‌انعکاس صلـــح و آشتی در بخش اسطوره یی ، پهلوانی و تاریخـــی‌شاهنامه فردوسی رابه تحقیق گرفته وضمن بررسی پهلوانی ها وجنگ ـاوریهای قهرمانان مختلف ، بیتهای متعدد رابه عنوان شاهد در رابطه‌به ترجیح صلح برجنگ وستیزآورده است .

مولف هر قهرمانی راکه در نظـرمیگیرد در ذیل نام او شواهدی را از شاهنامهٔ فردوسی نقل میـکندوسپس به تحلیل آن میپردازد وایضاح میدارد که آن قهرمان صلح جویی رامی پسندیده ویا جنگجویی و کین توزی را. حتی در توضیح این‌مسأله‌قهرمانان را باهم مقایسه و مقارنه می نماید ودر ضمن توانایی فردوسی درافادهٔ آرمان صلح ودوستی وتشویق

مردم د رامر دوری جستن از جنگ‌ودشمنی را با استناد به عواقب رفتار وکردار دوستانه ویا مخاصمانهٔ پهلوانان باز میگوید .

از آنجاییکه شاهنامهٔ فردوسی یك‌اثر حماسی شاهکار میباشد ، بهمین سبب در رسالهٔ محترم یونس‌طغیان‌صفحات بیشتر به بررسی انعکاس صلح وآشتی در شاهنامه اختصاص‌یافته است وسپس گشتاسپنامهٔ دقیقی، گرسشاسپنامه اسدی طوسی‌وشهریارنامهٔ مختاری غزنوی مورد مداقه قرار گرفته است .

اگر درنظر میبود آثار حماسی ازلحاظ توالی تاریخی مورد پژوهش قرار میگرفت ، طبعاً می بایست‌نخست به تحقیق درگشتاسپنامه پرداخته می آمد، ولی چون‌شاهنامهٔ‌فردوسی بنابر ارزشمندی واعتبارش از رهگذر ویژه‌گیهای شعری، تعالی‌بیان هنری، ارائه نکته های جالب اخلاقی، عاطفی وگسترده‌گی ابعادزنده‌گی وکارروایییهای قهرمانان‌ودر مجموع تمام آدمهاییکه در این‌حماسه‌آمده نسبت ، به دیگر آثار حماسی رجحان دارد، به همین سبب نخست‌توجه مولف به آن معطوف گردیده، سپس سه اثر دیگر به بررسی‌گرفته‌شده است .

روش کار نویسنده درارائهٔ‌شواهد شعری وارتباط‌یك مورد باموردديگر با استفاده ازتحلیل وابراز نظرهایی‌که توسط مولف بااتکا به شاهنامه صورت گرفته، جالب توجه میباشد .علاوه برآن انشای وی روان ورسا است. بنابران به نظر من چاپ این‌اثر تحقیقی به مناسبت برگذاری سمپوزیم شاهنامه وفردوسی، یك‌کار سودمند فرهنگی بشمار میرود و علاقه مندان شاهنامه میتوانند ازآرمان صلح دوستی نیاکان ماونیز تاکید فردوسی در ترجیح‌دادن صلح‌وآشتی برجنگ وتوانایی وی در ترغیب خواننده‌گان به پشتیبانی ازخیر اندیشی ونیکوکاری و ترك مخاصمت ، با مراجعه به‌کارپژوهشی‌محترم محمد یونس طغیان نیزوقوف حاصل کنند.

پوهاند دکتور عبدالقیوم قویم

مقدمه :

حماسه سرایی در کشور تاریخی‌ما، مخصوصا در قرنهای چهارم و پنجم هجری به اوج خود رسیده بود.اما متاسفانه دراثر تصاریف روزگار، بعضی از شاهنامه ها از میان رفته‌است .

قدیمترین حماسه منظوم که ازآن‌اطلاع داریم، منظومۀ مسعودی مروزی است که جز چند بیت از آن چیـزدیگری باقی نمانده است . ایــن منظومه در بحر هزج مسدس محذوف مقصور، همو زن خسرو وشیرین نظا می سرود شد ه ا ست .

اولین شا عری کـه سرایش نظم‌شاهنامه را طبق روایات قدیم دربحر متقارب آغاز کرد ، دقیقی بلخی بود.اوبه فرمان نوح بن منصور سامانـی (۳٦٥ـ۳۷۸ه) کاربه نظـم کشیدن‌تاریخ ملوك فرس قدیم را طبق‌روایات واسناد دست داشته آغاز کرد (۱)وتوانست یکهزار بیت مربوط بـه داستان ظهور زردشت وپادشاهـی‌گشتاسپ وجنگهای اوبا ارجاسپ تو را نی بسرا ید ، و لی مر گ بـه‌سراغش آمد (حدود سالهای ۳٦۸ـ ۳۷۰ ه) .

ز گشتاسپ وار جاسپ بیتی هزار بگفـت وسرامد براو روزگار (۲)

بعد از آن فردوسی شاعر بلندپایۀزبان دری متوفی ٤۱۱ یا ٤۱٦هجری کا ر د قیقی را د نبا ل کردو سرایش‌شاهنامه رابه انجام رسانید .

دقیقی رسانید اینجا سخن زمانـه برآورد عمرش به بن
زفردوسی‌اکنون‌سخن‌یادگیر سخنهای پاکیزه ودلپذیر(۳)

۱ـ عبدالقیوم قویم. تاریخ ادبیات‌دری از دوره های باستان تا پایان قرن چهارم‌هجری (انتشارات‌پوهنتون‌کابل ۱۳٦٦)،ص ۱٥۳ .

۲ـ ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه(کابل : کمیته دولتی طبع ونشـر آفسیت مطبعه‌دولتی ۱۳٦۱). ص۲۳.

۳ـ همان اثر ص ۳۰٤ .

قابل یادآوریست که قبل ازفروسی ودقیقی شا هنا مه های دیگری نیز به ز با ن دری تالیف شده است . از آنجمله یکی شاهنامه ابوالموید بلخی، دیگر شاهنامه ابوعلی محمدبن احمد بلخی وسوم شاهنامه ابومنصور محمدبن عبدالرزاق تألیف به سال ۳٤٦ هجری میباشد که از همه معتبر تر ومهمتر بود و فعلا ازآن مقدمه‌یی دردست داریم. بگمان اغلب یکی از ما خذ معتبر کاردقیقی وفردوسی هم همین شاهنامه منثور ابومنصوری است. (۱)

این شاهنامه ها از همان «خدای‌نامه» که بزبان پهلوی نوشته شده بوده وتوسط عبدالله بن مقفع درحدودسال ۱٤۲ هجری به‌عربی ترجمه شده ومتاسفانه ترجمه آن نیز از میان رفته است (۲) سر چشمه گرفته‌اند بعداً به عربی بعضی ترجمه ها وتألیفات دیگر در تاریخ پادشاهان قدیم نیز نوشته شده وبه گفتهٔ قزوینی این نوشته ها یا مستقیما ترجمه از پهلوی ، ویا تهذیب وتحریر وحك واصلاح ترجمه ابن مقفع بوده است .

بهر صورت از منظومه های حماسی که بعد از فردوسی بروزن واسلوب شاهنامه ساخته شده، یکی هم گرشاسپ نامهٔ اسدی طوسی است(۳) که در سال ٤٥۸هجری منظوم گردیده ومشتمل است بر پهلوانی ومردانه‌گی های گرشاسپ از اجداد رستم. که‌خوشبختانه نسخه هایی ازآن باقی مانده وبه اهتمام حبیب یغمایی درایران چاپ گردیده است. قابل یادآوریست که ابوالموید بلخی کتابی بنام گرشاسپ داشته است که در

۱ــ محمدتقی بهار، سبك شناسی،(تهران : کتابخانه خودکار، ۲۵۳٦) ج اول، ص ص، ۳،٤،۵ .

۲ــ قزوینی ، بیست مقاله ،(تهران : چاپخانه شرق، دیماه ۱۳۳۲)، ج ۲، ص‌ص، ۷،۸ .

۳ــ محمود خان شیرانی چهارمقاله بر شاهنامه و فردوسی، ترجمه عبد الحی حبیبی ،((کا بل :اطلاعات و کلتور ، نشرا ت بیهققی ،۱۳۵۵) ص ۳۵.

تاریخ سیستان ومجمل التواریخ درچند جای ازآن نام برده شده (۱) وظاهراً اسدی گرشاسپ نامه خودرااز روی آن به نظم کشیده است .

یکی دیگر از آثار منظوم حماسی، بهمن نامه است که در چگونگی اخبار بهمن پسر اسفندیار که به‌کین‌پدر برخاست وباخانوادهٔ رستم از درکین پیش‌آمد، به نظم آمده است.این منظومه که شمارهٔ ابیاتش با ابیات گرشاسپ نامه برابر وصاحب‌مجمع التواریخ نظم آنرابه حکیم ایرانشاه بن ابی الخیر نسبت داده‌ونمونه یك بیت آنرا با مختصر بعضی از داستانهای آن نقل کرده‌است وآن بیت چنین است:

به ایام دارا بشوریده حال   برون‌شدازدنیا جهاندیده زال(۲)

وهمین بهمن نامه‌درمجمع‌الفصحا‌به‌جما لی مهر یجردی (مهریگردی) شاعر قرن پنجم نسبت داده شده‌است (۳) بهمن‌نامه یقیناپیش‌ازسال ۵۲۰(اوا یل قر ن ششم‌هجری‌به‌نظم درآمده است ، زیرامجمل‌التواریخ درهمین‌سال‌تالیف‌شده‌واگر جما لی‌مهریجردی هم‌آنرابه نظم آورده‌باشد، با ید آنرا متعلق به او ا خرقرن پنجم دانست . فرامرزنامه داستان فرامرز پسر رستم است این منظومه که نسخ خطی منتخبی از آن در کتابخانه ملی پاریس وکتابخانه موزه بریتانیا محفو ظست نیزپیش از سال ۵۲۰ تاریخ تألیف‌مجمل التواریخ اواخر قرن پنجم یا اوایل قرن ششم به رشته تحریردرآمده ولی ناظم این کتاب معلوم نیست نسخه کامل این کتاب نیزدردست نیست. دکتور ذبیح الله صفا به قول تاریخ سیستان میگوید :

«اگرنسخه کامل ازاین منظومه‌وجودداشته باشد، باید منظومه بزرگ و شامل چند هزار بیت باشد ، زیرابنابر آنچه در تاریخ سیستان‌میبینیم

۱ـ تاریخ سیستان ، تصحیح‌ملك الشعرا بهار (تهران، کتا بخانه زوار) ص‌ص ۱،۵ و مجمع التواریخ‌تصحیح بهار، چاپخانه خاور ۱۳۱۸) ص ۲ .

۲ـ نویسندهٔ نامعلوم ، مجمع‌التواریخ والقصص (به تصحیح ملك الشعرا بهار، چاپخانه خاور ، تهران ۱۳۱۸) ص ۹۲ .

۳ـ رضا قلیخان هدا یت مجمعا لفصحا (تهرا ن :چا پخا نه موسوی فروردین ۱۳٤۰) ج،۲، ص ۱۱٥٤ .

داستان منثور فرامرز که در قرن پنجم موجود بود وفرامرزنامه منظوم لاشک مستند برآنست بـــه دوازده مجلد بالغ می شد . (۱)

گوش نامه قصه گوش پیل دندان متعلق است به سال قبل از ۵۲۰. تاریخ تألیف مجمل التواریخ والقصص. گوش پیل دندان پسر گوش برادرزاده ضحاك است که درعهد جمشید ، ضحاك وفریدون میزیسته است. او باجمشید وفریدون مخالفت کرد ودرعهد فریدون اسیر شد وبه زنـدان افتاد. بعد از چندی فریدون اورارهاکرد وپادشاهی جنوب ومغرب را به او داد . از این منظومه نسخه یی درکتابخانهٔ موزه بریتانیا محفوظ است. این کتاب ذریعهٔ ناظم بهمن نامه به نظم کشیده شده، همچنان بانوگشسپ نامه منظومه ایست حاوی نهصدبیت که به بحر متقارب سروده شده و نسخه یی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ ست .ژول مهـــل نسخه یی از آنرا در کتابخـانـــهٔ سلطنتی پاریس دیده وعقیده داردکه از آثارقرن پنجم هجر یست.ژول مهل همچنین عقیده دارد که این کتـاب منتخبی است از یك منظومه بزرگ.

منظومه دیگر در باره پهلوانـان سیستان ، سامنامه است در شرح جهانگردی وسرگذشت های سام پدربزرگ رستم واز حیث طول ایـــن منظومه تقریبا برابر با شاهنامـــه فردوسی است. (۲) ومولف آن معلوم نیست .

بزرگترین اثر حماسی قرن پنجم هجری برزونامه است که در حدود ۶۸ هزار بیت دارد . این کتاب ذریعهٔ عطابن یعقوب به رشته نظم کشیـده شده حاوی سرگذشت و جنگهـای برزوپسر سهراب پسر رستم است که تاریخ نظم آنرا اواخر قرن پنجم هجری دانسته اند و نسخه یی ازآن در کتابخانه سلطنتی پاریس محفوظاست .

داستانهای بـــرزو نامه راناقلان بصورت جداگانه نسخه برداری

۱ـ ذبیح الله صفا حماسه سرایی در ایران، (تهران : چاپ پیـروز ، ۱۳۳۳) ص ۲۸۱ .

۲ـ هرمان انه، تاریخ ادبیات فارسی ، ترجمه رضازاده شفـــق (تهران : بنگاه ترجمه و نشر کتاب ۱۳۵۱)، ص ۵۷ .

کرده اند . بطور مثال سوسن نامه‌که داستانی از برزونامه است ، بصورت جداگانه نسخه‌برداری شده.سوسن نامه سرگذشت یک زن را مشگر تو رانی است که په‌نیرنگ‌پهلوانان رابه بند درمی کشد .

همچنان بیژن نامه را که منظومه‌جداگانه هست ومحتوی ۱۴۰۰ـ۱۹۰۰ بیت میشود صاحب برزونامه سروده‌است .

دیگر از منظومه های حماسی‌شهریار نامه است در باره جنگهای شهریار پسربرزو، که بین سالهای ۴۹۲ـ۵۰۸ به فرمان مسعود بن ابراهیم غزنوی در مدت سه سال‌سروده شده است . ناظم این‌داستان سراج الدین عثمان بن محمد مختاری‌غزنوی است. (۱) نسخه خطی ناًمکملی از این کتاب در کتابخانه‌موزهٔ بریتانیا محفوظ است‌که آقای جلال الدین همایی از آن درشهریارنامه بیکه جز ء دیوا ن عثمان مختاری چاپ کرده استفاده نموده است.نسخه یی از این‌کتاب را پروفیسور چایکین از ایران خریداری کرده بود،ولی فعلا ازآن اطلاعی دردست‌نیست، اما خوشبختانه به گفتهٔ استادپوهانددکتور قویم نسخه یی از شهریارنامه در تاجکستان اتحاد شوروی یا فت‌شده‌که بگمان اغلب نسخه مکمل تری می‌باشد . در شمار اینگونه‌منظومه های حماسی آذربرزین نامه، لهراسب نامه، داستان کك کهزاد،داستان شبرنگ، داستان جمشید و جهانگیر نامه است که دکتورذبیح‌الله‌صفا در کتاب، حماسه سرایی د ر ایران، خویش از آنها بصورت مفصل تذکراتی دارد. (۲)

ازین حماسه هاکه در بالا نامبردیم بعضا نسخه های فراوانی بدست آمده وتوفیق چاپ یافته وازبعضی دیگریگان نسخه بازمانده که در موزه ها نگهداری می شود و ازبعضی ازین منظومه ها چیزی باقی نمانده است.استاد پوها ندغلام‌سرورهمایون عقیده دارد که این آثاربحیث

۱ـ همان اثر ، ص ۵۷

۲ـ ذبیح الله صفا. حماسه سرایی‌در ایران، تهران: چاپ پیروز۱۳۳۳) ص ص ۲۸۳ـ۳۴۰.

وهرمان اته، تاریخ ادبیات‌فارسی، ترجمه رضازاده شفق (تهران ، بنگاه ترجمه ونشر کتاب ۱۳۵۱) ص‌ص۵۵ـ۶۷ .

حماسه های ثانوی (رومـــانهـــای‌شاهسواری وماجرا جویی) شاهنامه استاد طوس را احاطه نموده‌اند. (۱)

من در این رساله ازآن حماسه‌های‌منظوم استفاده کرده ام که چـاپ گردیده اند . کتاب مورد نظر من درقدم اول شاهنامه فردوسی بوده که بعداً گرشاسپنامه وشهریارنامـــه رانیز از نظر گذرانده‌ام وآنچه دربارهٔ صلح وآشتی در این کتاب هـــای‌ارزشمند دریافته ام بیرون کشیده و نشان داده ام که شاعران ارجمنـدزبان دری ضمن ستایش قهرمانی ها ومردانه گی های اجداد مان به صلح‌وآشتی چشم داشته اند. هر جاکه امکانی برای حفظ صلح و آشتی وجلوگیری از غارت وکشتن وسوختن بوده شاعران ما ازآن استفاده کرده‌وبصورت زیبا آنرا ترسیم نموده و هرگام رادرراه آشتی و صلح مـی‌ستایند .

در روزگاریکه دشمنان میهن مـاجنگ اعلان ناشده را دامن میزنند . لازم پنداشتم‌که رساله پایان‌تحصیلی‌دوره ماستری خویش را زیر عنـوان انعکاس صلح وآشتی در آثارحماسی‌قرن های چهارم وپنجم بنویسم تا باشد به قول استاد طوس آنجا که‌می گوید :

بر ستندهٔ آزو جویـای کیـــن   به گیتی ز کس نشنود آفرین

نصیب آنها گردد . زیرا مردم مابو یژه‌در سا لها ی اخیرکه‌زهر تلخ جنگ را چشیده اند. بیشتر از هرچیزی به صلح و آشتی وزنده‌گـی صلح آمیز نیا ز دارند . جـــنگ‌خانمانبرانداز وویران کننده، برروان هر هموطن ماهر کودك و جوان وپیرماتاثیرات ناگوارش رابجا گـذاشته است. آرزومندیم که زنده‌گی صلح‌آمیز نصیب هم میهنا ن ما گـــردد تا مردم ستمدیده و بلاکشیده ما ،دیگر بر سوگ عزیزان جامهٔ سیاه دربر ننمایند وخون برادر توســـطبرادر ریختانده نشود .

بیا شیم با یکـــــد یگر شاد ما ن   شویم ایمن از دشمن بد گمان

یونس طغیان

۱ــغلام سرورهمایون ،تا ریخ‌ادب‌زبان دری، (کابل : پوهنځی زبان و ادبیات پوهنتون کابل، اثر تایـــپ‌شده ، کاندید رتبه پوهاند ، ثور ۱۳۶۰) ص ۱۴۵ .

همه مهر جوید و افسون کنید
ز تن آلت جنـــگ بیرو ن کنـید
فردوسی

صلح و آشتی در شاهنامه کبیر

سخنی چند درباره فردوسی :

وقتی از فردوسی و شاهنامـــه صحبت است. یك شاعر و یـــك کتاب نیست ، یك ملت، یك فرهنگ ویك دنیاست (۱) در این دنیـــای رنگارنگ ما پهلوهای مختلف فرهنگ رابازمی یابیم .

خواننده شاهنامـــه کبیراگرژرف اندیش باشد. در بهای بزرگ اندرز های انساندوستانهٔ این کاخ بلند ،بی گزند از باد وباران فردوسی راه میبابد . عبرت انگیز بودن جنـــگ وبیدادرا میداند وراه ورسم انسانیت وزنده‌گی در آشتی وداد را ازداستان‌های شور انگیز آن میتواند استخراج کند .

۱ـ عبدالحسین زرین کوب، نـه‌شر قی نه‌غربی انسا نی ،(تهران: چاپ اول، چاپخانه سپهر، انتشارات امیر کبیر)، ص ۱٦۸ .

فردوسی خود در زمانه یـــی میزیست که حکمرانان نام بلندخویش را در راه لشکر کشی و تاراج سرزمین های دیگر واسارت دیگـــران جستجو می کردند . او از جنگ وناآرامی نفرت دارد وجنگ را عامل بدبختی وعدم کارآفرینشی جوینده گان می شمارد. او درباره بنیاد نهـادن شاهنامه میگوید :

زمانه سرای پر از جنگ بود	به جوینده گان برجهان تنگ بود
بر اینگونه یك چند بگذاشتم	سخن را نهفته همی داشتم (۱)

بخاطر آنکه جنگ جهان را بـر جوینده گان تنگ نمـــوده اسـت یك چند ی نمیتواند تخم سخـــن بپراگند . عبدالحسین زرین کوب میگوید :

«جوهر واقعی این روح ملی که طبقات مختلف رادرداخل جامعه واقوام مختلف را درخارج آن درحال تعادل میخواسته است عبارت بوده است از عدالت و صلح . حتی اولین حکومت اساطیری شاهنامه که درآن کیومرثه تا حـدی یادآور دیوکس تاریخی است، نوعی داور ومیانجی بوده است برای تامین صلح وداد. (۲)

فردوسی در پایان جنگ یـازده رخ ضمن ستایش از سلطان محمود اورا متوجه میسازد که شاه وگدا ازاین جهان رخت برمی بندند . پس غیر ازنیکی وداد وآشتی نباید پیشه کرد .

تواز کار کیخسرو و انداز ه گیر	کهن گشته کارجهان تازه گیر
که کین پدر باز جست از نیا	به شمشیر و بر چاره و کیمیا
نیا را بکشت وخود ایدر نماند	جهان نیز منشور اوبر نخواند
چنین است رسم سرای سپنج	بدان گوش تا دور مانی زرنج(۳)

بعضی از محققیـــن فردوســـی راستایشگر شاهان، زورمندان وجنگ آوران پنداشته اند که این بهتـان است. شاهرخ مسکوب به حق گفته

۱ــ ابوالقاسم فردوسی. شاهنامه (کابل : کمیته دولتی طبع ونشـــر آفسیت مطبعـــه دولتـی، ۱۳۶۱)،ص ۲۳ .

۲ــ عبدالحسین زرین کوب نه شرقی نه غربی ، انسانی (تهران:انتشارات امیر کبیر، چاپخانه سپهر، چـــاپ اول)، ص ۱۷۴ .

۳ــ ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه (کابل : کمیته طبع ونشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۵۲ .

بودکه بیدادیکه بر فردوسی رفته‌است مانند ندارد (۱) به راستی میخواستند سیمای دانشمند طوس راوارونه بنمایانند .

اگر به علل سرودن شاهنامه دراوضاع واحوالیکه فردوسی حیات بسر می برد متوجه شویم وتأمل نماییم به نیرنگ بازی وحیله سازی ستم پیشه گان دست می یابیم ومیدانیم که چرا از فریاد رسای فردوسی هراسان اند((تفاوت حماسه‌های ملی ایران باهر حماسه دیگر در واقع درهمین خیات وتحرک آن‌است وارتباط آن با آرمانهای طبقات جویای صلح وعدالت (۲) »

شاعر وطندوست ما ستایشگرداداست، بجاست که جوانشیرشاهنامه کبیر را حماسه داد می نامد .فردوسی جنگ بیداد رانکوهش میکند او میخواهد به ستمگران زمانه اش گوشزد کندکه چگونه با مردم رفتار نمایند. اوبه مردم خویش تأکیدمی کند که چگونه دربرابرستمگاران مانند کاوهٔ آهنگر قیام کنند و چه‌سان مانند رستم در برابر تجاوز بیگانگان باگرز گرانی بر دوش، ازمرز های وطن خویش به دفاع بپردازند . اومی آموزد که خون ناحق رفته رفته دامان قاتلان را می گیرد . او از قتل وغارت و جنگ‌وجدال بیزار است ومردم رابه طرف آشتی وصلح‌دعوت‌می‌کند. اومیخواهددر کشور ش انسا ن سالاری‌وانسان والایی حکومت کند. وقدرت اداری‌نیرومند، دادگر صلحجو ونیک‌کردار وجودداشته باشد.

۱- صلح وآشتی در بخش اسطوره ای :

آشتی خواهی وداد ازورای اولین‌داستانهای شاهنامه هویدا میشود . سیامك پسر گیومیرث، بااهریمنان‌می جنگد وجانش را بخاطر انسانی کردن جامعه از دست میدهد. آنوقت‌جنگ راکسی نمیدانست ولی‌سیامك با اهریمن می جنگد .

۱- شاهرخ مسکوب مقدمه‌یی‌بررستم واسفندیار . چاپ چهارم (تهران ۱۳۵٤) ص ۱ .

۲- عبدالحسین ازین کوب، نه‌شرقی نه غربی، انسانی (تهران : انتشارات امیر کبیر چاپخانه سپهر، چا پاول)،ص ۱۷٤،

بپوشید تن را به چـرم پلنگ   که جوشن‌نبود ونه آیین جنگ(۱)
راه اورا پسر وپدرش میـروند واهریمنان رابه بند درمـی کشند .
وقتیکه طهمورث پسر هوشنـگ‌برتخت شاهی تکیه میزند، وعـده
میدهد که جنگ وهمه بدی هارانابودمیکند. در راه خدمت به مردم‌وآشکار
کردن عدل و دادشیداسپ مصا حب‌وزیر اوست .

مراورا یکی پاك دستور بـو د   که رایش ز کردار بد دور بود
همه راه نیکی نمودی به شاه   هم از راستی خواستی پایگاه(۲)

جالب توجه این است که‌فردوسی‌به دربار بسیاری ازپادشاهان،وزیران
خردمند و صلحدوست رامی گمارد.مثلا در دربار افراسیاب ، پیران در
عهد گشتا سپ ، جا ما سپ را و درپادشاهی بهمن، پشوتن رامی‌ستاید.
پیروزی اسکندر را در مصاحبـت‌ارسطالیس می انگارد وبزر جمهر را
در دربار انوشیروان به توصیف می‌نشیند .

آنانیکه درجنگ پیشدستی‌میکنند،شخصیت های جنگجو و لجوج همه
وهمه از تیغ زبان وقلم دانای طوس‌در امان نمانده‌اند.

ضحاك :

ضحاك ماردوش زمانیکه بر اریکه‌قد ر ت تکیه میز ند و آیین بیدادرا
پیشه مینماید، اورا پدید آورندهٔ بدی‌ها ومایهٔ جنگ وبدبختی ها میدانند
ودر بار ه ا ش می نو یسندکه‌اوهمه‌معیار های انسانی وانسانیت را به
بازی گرفته وخوارداشته است.(۳)

۱ـ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه ، (کابل: کمیتـه‌دولتی طبع ونشر ،
آفسیت مطبعـه دولتی ۱۳۶۱) ص ۲۵ .

۲ـ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)ص۲۷.

۳ـ ادوارد براون تاریخ ادبـی‌ایران ، ترجمه وتحشیه علی پاشـا
صالح، (تهران : نشرات کتابخانـه‌ابن سینا، چاپ دوم ۱۳۳۵)، ج‌اول،
ص ۱۷٤ .

نهان گشت آیین فرزانه گـان   پراگنده شد کام دیوانه گـان
هنر خوار شد جا دو یی ار جمند   نهان راستی آشکـارا گزنـد
شدی بر بدی دست دیوان دراز   زنیکی نبودی سخن جزبه‌راز(۱)

وادامه میدهد که بنیاد حکومت ا وبر بیداد وظلم استوار است ودرهنگام حکومت او بدی وغـارت وکشتن وسوختن آموخته می شود :

بدین بود بنیاد ضحـاك شوم   جهان شدمراوراچویك‌مهره موم
ندانست کس جز بد آموختن   جزاز غارت وکشتن‌وسوختن(۲)

فردوسی در برابر شاه خشمگین،چون ضحاك آهنگری رابه قیـــام وامیدارد تاکه کیش بیداد را باطل‌می کنند وفریدون رابه پادشاهـــی برمیدارند . پایان پادشاهی ضحاك.پایان اندوه بزرگ اجداد ماست .

زمانه بی اندوه گشت از بدی   گرفتند هر کس ره ایــزدی
دل از داوری ها بپـرداختنـد   به آیین یکی جشن‌نوساختند(۳)

پسران فریدون :

در داستان پسران فریدون‌باردیگرسمت گیری فردوسی در مقابله بـا جنگ وکینه توزی با صراحت آشکارمی گردد .

فریدون سه پسر دارد . سلم ،تور وایرج. قلمروش را میان پسران تقسیم‌میکند. روم وخاور رابه سلم.ترك و چین را به تور وا یرا ن‌رابسر کوچکش ایرج میدهد. (٤) سلم‌وتور برایرج رشك می برند و برای سرکوب کردن او کمر می بندند .فریدون آنان را ذریعه نامه یـــی سرزنش و نصیحت مینماید . ولـی‌هنگامیکه ایرج از موضـوع اطـلاع

۱ـ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱ ص ۲۹.

۲ـ ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل :کمیته دو لتی طبع ونشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱) ص ۲۹.

۳ـ همان اثر ص ۳۵ .

٤ـ محمد علی اسلامی ندوشن.زنده‌گی ومرگ پهلوانان درشاهنامه، (تهران : انتشارات طوس چاپ از ۱۳٤۹) ص ۱۵۳ .

می یابد، بدون آنکه خشم آوردوآمادهٔ پیکار با برادران گردد، به پدر پیشنهاد میکند که :

چو بستر زخاك است و بالین زخشت | درختی چرا باید امروز کشت
که هرچندچرخ از برش بگذرد | بنش خون خورد با ر کین آورد

از آن تاجور شهریاران پیش | ندیدند کین اندرآیین خویش
چو دستور باشد مرا شهریار | همان نگذرانم به بد روزگار

نباید مرا تاج وتخت وکلاه | شوم پیش ایشان دوان بی سپاه
بگویم که ای نامداران من | چنان چون گرامی تن وجان من

به بیهوده از شهریار زمین | مدارید خشم و مجویید کین
بباشیم با یکدیگر شادمان | شویم ایمن از دشمن بد گمان

دل کینه ورشان بدین آورم
سزاوار ترزانکه کین آورم (۱)

ایرج بدست برادران کشته میشود، ولی آنانیکه زنده‌گی دیگران را می گیرند پیوسته در شاهنامه به کیفراعمال شان میرسند . بطور نمونه افراسیاب وگرسیوز قاتلان سیاوش بدست کیخسرو شغاد قاتل رستم بدست خودرستم . جانوسیار وماهیار قاتلان دارا بدست اسکندر به قتل میرسند . سلم وتور نیز ذریعه نوچهر کشته میشوند .

هنگامیکه منوچهر پیروزمندانه به جنگ خاتمه میدهد . بر فرستاده لشکر سلم وتورکه امان میخواستند، چنین میگوید :

کنون روز داداست بیداد شد | سران را سراز کشتن آزاد شد
همه مهر جویید و افسون کنید | زتن آلت جنگ بیرون کنید

بدان راز بد دست کوته کنید | همه موبدان بر خرده کنید
خردمند باشید و پاکیزه دین | زآفت همه پاك وبیرون زکین (۲)

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص۳۹.

(۲) همان اثر ص ۴۷ .

وبه پهلوانان لشکر خویش حکم میکند که به خیره خون کسی را نریزند .

ازین پس به خیره مریزید خون   که بخت جفاپیشه گان شد نگون(۱)

منوچهر بیداد گران را از پای درمی آورد وبه جنگ بیداد نمی پردازد. ولشکریان سلم وتور را آزادمی کند.او در هنگام در گذشتن ازدنیا به پسرش نوذر نصیحت میکند که سرای سپنج با کسی نمی سازددنیا رانباید به رنج سپری کرد .

بیا تا نسازیم دل رابه رنج   که باکس نسازد سرای سپنج(۲)

ولی نوذر شخصیت منفی وبدکاره است. اوبدست افراسیاب به قتل میرسد .

زو پادشاه صلحدوست :

مردمان این مرزوبوم از دست بیدادگری های نوذر وجنگجویی او و درآخر شکست وی بدست افراسیاب درسی از تاریخ گرفته بودند . مرد سالخورده و هشیاری را بجای اوبه پادشاهی بر میدارند .اوزو(زاب) نام دارد . .

کهن بوددرسال و هشیار مرد   به دادوبخوبی جهان تازه کرد (۳)

اوسپاه خویش را از کار های بدبازمیدارد وبستن وکشتن رابرخلاف نوذر منع میکند. در هنگام پادشاهی «زو» لشکریان او هنوز با سپاه توران دست وپنجه نرم می کنند .طبیعت را از ین جنگ بیداد دل می گیرد. خشک سالی شدیدوعدم دریافت خوراکه لشکریان را از جنگ باز میدارد . سپاه از دو رو یه به این نتیجه میرسند که آسمان از این جنگ وخونریزی راضی نیست . اززبان فردوسی میشنویم:

---

(۱) همان اثر صفحه ۴۷ .

(۲) همان اثر ص ۶۷ .

(۳) همان اثر ص ۶۸ .

سخن رفت شان یك به یك همزمان — که از ماست بر ما بـد آسمان
زهر دو سپه خاست فریادوغو — فرستاده آمد به نزدیـــك زو
که از بهر مازین ســرای سپنج — نیا بد بجز در دواندوه ر نــج
بیا تا ببخشیم روی زمیـــن — سر اییم بریکدیگر فر یـــن
سر نامداران تهی شد ز جنگ — ز تنگی نبد روز گار در نگ
بر آن بر نهادنــــد یکسر سخن — که در دل ندارند کین کهـــن
ببخشند گیتی به رسم و بـه داد — ز کار گـذشته نیارند یـــا د
چو زینگونه آمد سخن در میان — بزرگان ایران و تـــورانیـان
نشستند با صلح وگفتند باز — که از کینه با هم نگیریم ساز (۱)

آنها کینه و جنگ رادور می کنندودست دوستی بهم می فشارند. آنگاه آسمان بر آنها رحمت مـــی آورد. باران می بارد وزمین بارور می شود. فردوسی میگوید :

چو مردم نـدارد نهاد پلنـــگ — نگردد زمانه بر اوتار وتنگ (۲)

۲ـ صلح دربخش پهلوانی :

افراسیاب چهره جنگجو :

پادشاه توران زمین افراسیـــاب شخصیت جنگجو وبیدادگر است. چنانچه قبلا اشاره شداوشاه نـوذررا به قتل میرسا ند وبرادرش اغریرث رابه جرم آنکه اسیران را رهامی کند گردن میزند. وسیاوش راسر می برد. به ادامه جنگهایش بار دیگردرزمان پادشاهی گرشاسپ به قلمرو او لشکرمی کشد واز دست رستـم جهان پهلوان زابلی شکست میخورد. در نتیجه قابل یادآوریست کـــه پشنگ پدر افراسیاب ازکیقباد آشتی وصلح میخواهد وضمن نامه یی بـــه کیقباد تذکر میدهد :

---

(۱) همان اثر ص ۷۵ .

(۲) همان اثر ص ۷۵ .

ببخشیم وزین پس نجوییم کین | که چندین بلاخود نیرزد زمین
وگرباز لشکر به جنگ آوریم | سر خود به دام نهنگ آوریم
همانا که نیکی به از کار بد | نجوییم ما دیگر آزار خـــود
مگر رام گردد بدیـن کیقبـاد | سر مردبخرد نگـــردد ز داد
کس ازمانبینندجیحون بەخواب | وز ایران نیایند ازین روی آب
مگر با درودو پـــیام وسلام | دو کشورشودزین‌سخن‌شادکام(۱)

وکیقباد در جواب نامه یادآوری‌میکند که سلم وتور، ایرج رابه‌قتل رساندند . افراسیاب نوذر وبرادرش‌اغریرث را بخاطر یك امر انسانی سربرید وبا وجود آن اگر از ایـن‌کردار هاپشیمان شده باشید وپیمان دوستی ببندید من کینه نمی ورزم .

ز کردار بد گر پشیمان شوید | به نوی ز سرباز پیمان شوید
مرانیست ازکینه آزار و رنـج | سپچیده ام در سرای سپنـــج
شما را سپارم از آنروی آب | مگر یابد آرامش افـرا سیاب
به نوی یکی باز پیمان نبشت | به باغ بزرگی درختی‌بکشت(۲)

دیده میشود که فردوسی آشتی‌وصلح رابه درختی تشبیه مینماید که در باغ بزرگی ومردانه‌گی غـرث‌گردد. کیقباد این درخت صلـــح و دوستی رامی نشاند تامگر افراسیاب‌این چهره جنگجو آرامش یابد .

بعد از درگذشت منوچهر جنگ ودر گیـــری ادامه دارد، همیچکـس نتوانسته است این فتنه را خاموش‌سازد. منتظر فرمانروای داد گر ی هستند برای این مامول کیقبـاد راجستجو می کنند :

نشان داد موبد به ما فر خان | یکی شاه با فرو بخت جـوان
ز تخم فریدون یـل کیقبـــاد | که‌بافرو برز است‌وبارسم‌وداد(۳)

رستم هنگامیکه نزد کیقبادمیرسد.بدین مناسبت بزمی آراسته میشود وسراینده چنین می سراید :

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ص۸۱.

(۲) همان اثر ص ۸۱ .

(۳) همان اثر ص ۷۷ .

سراینده یی این غزل سازکرد | دف وچنگ ونی راهم‌آواز کرد
که امروز روزیست بافرو داد | که رستم نشستنست باکیقباد...
ازاین پنج‌شبین‌روی‌رغبت متاب | شب وشاهدوشمع‌وشهدوشراب
فلك تند خوی است باهرکسی | تو با او مکن تند خویی بسی
می لعل خور خون دلها مریـز | توخاکی چو آتش مشوتندوتیز
می‌لعلگون خوشتر است‌ای‌سلیم | زخونابه انــــدرون یتیم ....
از ابریشم چنگ وآوای رود | سراینده این بیت هامی‌سرود(۱)

سراینده هم آرزوی شاه دادگر وصلحجو را دارد، کیقباد ورستم هم از جنگ ودرگیری بیزار انـــد وفردوسی هم چنین نکاتی را باواژه واژه شعرخودزنده‌گانی ابدی بخشیده‌است .

اغریرث :

یکی دو باری نام ازاغریرث‌بردیم. هر چند حادثه اودر بخش‌اسطوره‌یی شاهنامه اتفاق افتاده، امالازم‌انگاشتم‌که قضیه اورا در رابطه با ترسیم چهره آفراسیاب دراینجا ذکرنمایم .

هنگامیکه پشنگ‌میخواهد لشکری‌به‌سر کرده گی ا فرا سیا ب‌به‌ایران بفر ستد پسر دیگر ش ا غریرث‌نزدپد رمیرود و تا کید میکند :

ا گر ما نشو ریم بهتر بـــــود کزین شورش آشوب‌کشوربود(۲)

از همین جا چهره صلحجـــو ی‌اغریرث تبارز میکند وتا مرگ صلح میخواهد وآشتی وجان خویش را دراین راه از دست میدهد .

وقتیکه افراسیاب لشکرمی کشدوشاه نوذر رابه قتل میرسانـــــد درباریان نوذر را اسیر مینماید وبه‌اغریرث می سپارد . اغریرث خلاف اندیشه برادرش افراسیاب چهـــره‌صلحجوست. اوخلاف شعله ورشدن آتش جنگ وکینه برمی خیـــزد وافراسیاب رااز کشتن در باریان شاه نوذر باز میدارد . چاره یی می‌سازدو پهلو انا ن ا یرا ن را آزاد مـــی

۱ـ همان اثر ص ۷۸ .
۲ـ همان اثر ص ۷۵ .

سازد . افراسیاب از شنیدن آن برآشفته می شود وبه اغریرث می گوید :

چنین داد پاسخ به افراسیاب — که لختی ببایید شد ازشرم آب
هر آنکه کت آمد به ید دسترس — ز یزدان بترس ومکن بد به کس
که تاج وکمر چون توبیند بسی — نخواهد شدن رام با هر کسی
اگر داد ده باشی ای نامجوی — شوی بر همه آرزو کامجوی
زخود داد دادن به هر نیك وبد — به از هر چه گویی به نزدخرد
دراز است دست فلك بر بدی — همه نیکویی کن اگر بخردی
چو نیکی کنی نیکی ایدبرت — بدی را بدی باشداندرخورت(۱)

افراسیاب آشفته تر میشود ودست به شمشیر می برد وبرادررا به قتل میرساند . فردوسی مگوید :

یکی پر زآتش یکی پر خرد — خرد باسردیوکی درخورد (۲)

فردوسی آدم کینه ور را با دیوبرابر میکند که خرد ندارد . مردم از این عمل ناهنجار افراسیاب متاثرمی شوند . چنانکه قبلا متذکرشدیم کیقباد در جواب نامه پشنگ از آن یاد می کند .

کیکاووس:

ترا آشتی بهتر آید ز جنگ — فراخی مکن بردل خویش تنگ(۳)

شاعر گرانقدر فردوسی در ترسیم سیمای کاووس چنان دست یازیده است که اورا از اولین حرف هایش میتوان شناخت . اورانه به عنوان یك انسان دادگر، بلکه به عنوان آدم جنگجو وخیره سر . اورای آموزگار رانمی شنود .خودکامه هست وازمند. فردوسی در آغاز پادشاهی او تذکراتی دارد :

اگر شاخ بد خیزد از بیخ نیک — تو با بیخ تندی میاغاز ریگ
پدر چون به فرزند ماند جهان — کند آشکارا بر او بر نهان
گر او بفگند فرو نام پدر — تو بیگانه خوانش مخوانش پسر

۱ـ همان اثر ص ۷۵ .
۲ـ همان اثر ص ۷۵ .
۳ـ همان اثر ص ۹۱ .

اگر گم کند راه آمــوزگـــار   سزد گر جفا بیند از روزگار(۱)

کاووس پسر کیقباد است . ا زدیدگاه فردوسی کیقباد پادشاه دادگر وپسرش کاووس فرمانروای بیدادگراست .

کاووس دراولین روزهای کامرانی‌اش‌دریك محفل میگساری آهنگ رفتن بـه‌مازندران را می کند. مازندرانی‌راکه هیچ یك ازشاهان پیشین قصد تسخیر آنرا نکرده است. مازندران‌پر از دیو واهریمن است وکس‌یارای رفتن بدانجا را ندارد . زال پدررستم‌اورا از رفتن به مازندران بازمیدارد. اورا نصیحت میکند :

تو از خون چندین سر نامدار   ز بهر فزونی درختی مکـــار
که بارو بلندیش نفرین بـــود   نه آیین شاهان پیشین بود(۲)

ولی کاووس کسی نیست که بـه‌نصیحت آموزگاران گوش دهد. اوبه مازندران میرودوبه کیفرجنگجویی‌اش‌میرسد. به‌دست دیوان اسیرمیگردد. از خطرهاناجی‌اورستم‌ا ست. باردیگرساز جنگ را با افراسیاب می‌بندد .

اورا باری ابلیس می فریبد و برای‌تسخیر آسمان دلالتش می‌کندوبرای جنگ گویابه آسمان میرود. زاد سفرمی بندد ولی در بیشه یی می ا فتد، زیرا عقابانی راکه اودر گوشه ها ی‌تختش بسته بود که اورا به طر ف آسمان ببرند خسته می شوندودیگریارای پریدن را ندارند . باز هم‌اورا می آورند بر تختش می نشانند .همانطور است جنگجویی وکینه‌توزی کاووس در داستانهای سهـراب وسیاووش .

سهراب :

سهراب پسر رستم‌است.هنگامیکه‌گذر رستم به سمنگان می افتد با تهمینه دخترشاه سمنگـــان ازدواج‌مینماید . سهراب تولد می شود . جوان میگردد وجویای نام و نشا ن‌پد ر می شود . ا ما رستم ازجوانی پسرش سهرا ب خبر ندارد .

۱ـ همان اثر ص ۸۲ .
۲ـ همان اثر ص ۸۳

سهراب جوان برای بدست‌آوردن‌نام وننگ کمر برمی بندد تاپدرش رستم‌را برارپکهٔ فرمانروایی‌بنشاند.افراسیاب که پیوسته به شکست مواجه شده ، از زورمندی جوان‌جهان ندیده بافریب ونیرنگ‌استفاده کرده اورا به جنگ تشویق وکمکش‌می کند . کاووس در مقابله با اوتاب مقاومت ندارد وناگزیر رستم را به‌جنگ اوفرا میخواند. هرچندسهراب جویای پدر است ، ولی کسی‌پدرش‌رابه او معرفی نمیکند. (۱) روزجنگ هردو به میدان می آیند. سهراب رابررستم مهرمی آید وپیوسته ازصلح وآشتی حرف میزند، ولی رستم نه‌خودرا معرفی میکند ونه صلح‌وآشتی را می پذیرد . سهراب باری‌میگوید:

زکف بفگن‌این‌گرزوشمشیرکین — بزن چنگ بیداد را بر زمین
نشینیم هر دو به رامش به هم — به می تازه داریم روی دژم
به پیش جهاندار پیمان کنیم — دل ازجنگ‌جستن‌پشیمان کنیم(۲)

شاعر گرانقدر فردوسی درترسیم‌چهره های قهرمانان داستان رستم وسهراب چنان دست می یازد که‌یکطرف را صلحجو ترسیم مینماید و خوا ننده از هما ن آغا ز میداندکه‌ا گر پیشنهاد طر ف صلحجو قبول افتد. اصلاتراژیدی‌یی اتفاق‌نمی‌افتدهمینطور است در داستان رستم و اسفندیار که بعدتر ملاحظه خواهیم‌کرد .

سر انجام سهراب بدست پدرکشته می آید . فردوسی میگوید :

هر آنگه که توتشنه گشتی‌بخون — بیالودی این خنجر آبگون
زمانه بخون تو تشنه شود — بر اندام تومو‌ی دشنه شود (۳)

رستم از کاووس نوش دارومیخواهد ، ولی کاووس کینه ور نوشدارو نمی فرستد وسهراب می‌میرد . رستم کاووس را از جنگ

---

(۱) محمد علی اسلامی ندوشن.زنده‌گی ومرگ پهلوانان درشاهنامه (تهرا ن :انتشا را ت تو س ،چاپ‌زد،۱۳۴۹) ص‌ص .۲۵،۱۳۵۱ .

(۲) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ۱۳۶۱) ص ۱۱۵ .

(۳) همان اثر ص ۱۱۵ .

بالشکریان سهراب باز میدارد و به‌جنگ خاتمه می بخشد. کاووس به خواست رستم تن در میدهد .

گرایشان به‌من چندبدکرده‌اند وگردود ازایران برآورده اند.
ولیکن چورای توبا جنگ‌نیست مرا نیز باجنگ‌آهنگ‌نیست (۱)

سیاووش :

در این داستان باردیگر تاکیـدفردوسی بر مساله صلح و دوستی آشکار میگر دد . باید تذکر دادکه‌فردوسی در میان خانواده هـــا ی متخاصم از طریق پیوند هـــــای‌خویشاوندی میخواهد آشتی دهد . بین با ز ما ند ه گا ن خا نواده ها ی‌جمشید و ضحا ك با پیو ند از دواج زال و رو دابـه ، بین ایران وروم‌از طر یق پیو ند کتایون‌وگشتاسـپ وپیوندهای دیگر که‌دا ستان‌سیاووش‌هم از همین د ست آ غا ز میبا بد .

سیاووش را مادرش تورانی‌است.مادر اورا از جنگلی می یابندوکاووس باوی ازدواج می کند. نتیجه ازدواج کاووس با دختر تورانی ، سیاووش است. سیاووش را رستم با خود به‌سیستان می برد وفنون رزم و بزم رابه وی می آموزد . اوجوان‌نیرومند،داد گر صلحجوبا رمی‌آیدو بدربارپدر می شتابد . سودابه مادر اندرش براومهر می بندد وسیاووش به اوتن درنمی دهد . سودابه توطئه میکند وسیاووش رابه عنوان آزمایش از آتش گذر میدهند . چون او بیگناه‌است آسیبی برایش نمیرســد . روزگار چندی میگذرد . افرا سیاب‌شاه توران باردیگر به مقصد جنگ با کاووس لشکر گردمی آوردوآرزوی‌جنگ مینماید . در مقابله بـــا آن سیاووش به‌سر لشکری نا مزد مــی‌شود .

سیاووش لشکر به بلخ می کشدولشکریان افراسیاب مجبور به عقب نشینی میگردند . سیاووش آنها راتعقیب نمی کند ومنتظر امر پـــدر میماند .

افراسیاب برادرش گرسیوز را باپیامی نزد سیاووش می فرستـد .

۱ــ همان اثر ص ۱۱۷ .

سیا وو ش عهد نا مه صلح را باا فرا سیا ب‌می بندکه دیگراز هر دوطرف تجاوزصورت‌نگیرد وخون‌ناحق‌نریزد.ولی از آن می ترسد که پـدرش از اقدام صلحجویانه او بر آشفته‌گردد.بهمین منظور رستم را که در دربار مورد احترام همه‌گان است وشاه به‌سخن او گوش فرا میدهد . نـزد کاووس می فرستد تاپیام صلح او رابه شاه رساند . اما کاووس آنـرا نمی پذیرد رستم اورا متوجه امـرصلح وآشتی می سازد .

کسی کاشتی جویدوسورو بزم نه نیکوبودپیش‌رفتن به‌رزم (۱)

وادامه میدهد که آنچه میخواستی‌بدست آورده یی پس به خیره نباید آرزوی جنگ راداشت :

همه یافتی جنگ خیره مجوی دل روشنت زآب تیره‌مشوی (۲)

کاووس بر سیاووش خشمگیـــن‌میشود وبه حرف رستم گوش فـرا نمیدهد . رستم برآشفته میگردد وراه سیستان راپیش میگیرد. کاووس به‌سیا ووش نا مه می فر ستد کـه‌سرلشکری را به طوس دهد وخودبه دربار باز گردد. سیاووش ازعهدیکه‌بسته است برنمی گردد ونمیخواهد باردیگر با افراسیاب سر جنگ‌پیش‌گیرد. بناء موضوع را بادوتن ا ز پهلوانان لشکرش کـــه مصاحـــب‌اوستند در میان میگذارد .

چه بایدهمی خیره خون ریختن چنین دل به کین اندر آویختن
پراگنده گرددبه دهر این‌سخن اباشاه توران فگندیم بـــن
زبان برگشایند بر مـــن به بد به هر جایگاهی چنان چون‌سزد
به‌کین بازگشتن بریدن زدین کشیدن سراز آسمان برزمین
چنین کی پسندد زمن‌کردگار کجا بر دهد گردش روزگار (۳)

زنگه شاوران را می فرستد تا بـه‌افراسیاب بگوید که :

ازاین آشتی جنگ بهر من ا ست همه نوش تو درد وزهرمن است

---

(۱) ابوالقاسم‌فردو سی،شاهنامه(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)ص۱۲۸.

(۲) همان اثر ص ۱۲۸ .

(۳) همان اثر ص ۱۲۹ .

ز پیمان تــو سر نکــردم تهـی   وگرچه بمانم زتخت مهی (۱)

ولی کاووس جنگجوست وبیدادگر. اوست که پیمان صلح رانمی پذیرد. سیاووش ازافراسیاب میخواهد که‌به او اجازه ورود به مرز توران را دهد تا ازراه توران بجایی برود که‌نامش را کسی‌نشنود .

زنگه شا و را ن نــزد ا فراسیاب‌میرسد ونامه سیاووش رابه او می سپارد . پیران که شخص کار دیده‌ووزیر افراسیاب است . افراسیاب را تشویق میکنـــد تا سیاووش رابپذیرد وگوشه یی ازقلمرو خویش رابه اودهد وتأکیدمیکند که بعد ازکـاووس اوبه فرمانروایی برگزیده میشود واگر به ا یران باز گـرددمیانجی صلح میان دو کشور خواهد بود :

براساید از کین دو لشکرمگر   بدین اوریدش مگـر دادگـــر
ز داد جهان آفرین این‌سزاست   که گردد زمانه‌بدین‌کارراست (۲)

افراسیاب این پیشنهاد را مـــی‌پذیرد وبه سیاووش نامه میفرستد . وسیاووش ضمن نامه‌یی به پدرخاطرنشان می سازد :

که من با جوانی خرد یافتـم   ز کردار بد روی بـرتافتـــــم
دو کشور بدین‌آشتی شادگشت   دل شاه چون‌تیغ‌پولادگشت (۳)

از نظر سیاووش زنده‌گی کردن‌در صلح نتیجه خردمندی و هــوش است وجنگ وبیداد کردار بد .

سیاووش لشکر رابه بهرام مـی‌سپارد و آهنگ ر فتن به‌آنسوی آب مینما ید پیرا ن از وا ستقبال‌می‌کندونزد افراسیابش می برند .

وقتیکه کاووس از کار پسر خبـرمیشود ، خشمگین‌شده میگوید :

که تاچون شودگشت‌گردان سپهر   بودچرخ بااوبه کین یا به مهـر

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)ص۱۲۹.

(۲) همان اثر ص ۱۲۹ .

(۳) همان اثر ص ۱۳۰ .

دل وجنگ وکین رابه یکسو نهاد وزان پس نکرد اوزپیکار یاد (۱)

سیاووش مدتی را در دربـــارافراسیاب سپری می کند و ازاعتماد خاص او برخوردار میگردد . پیران دخترش جریره رابه زنی به اومیدهد وبعداً دختر افراسیاب فرنگیس نیزبه همسری اودر می آید.ا فراسیاب کشوری رابه سیاووش میدهـــد وسیاووش در آنجا منزل می گزیند و شهری بنا میکند .

پیران ضمن توصیف سیـــاووش گرد (شهرسیاووش) به افراسیاب چنین میگوید :

بدان زیب وآیین که داماد تست به خوبی بکـام دل شـاد تست
ودیگرکه دوکشور ازجنگ وجوش برآسودوچون بیهش آمدبهوش(۲)

فردو سی از زبا ن پـــیر انویسه جنگ میان دو کشور را نتیجه کم عقلی وبی خردی می پندارد .

دیری نمی گذرد که درباریان ا زجمله گرسیوز به دوستی میـــان افراسیاب وسیاووش رشك می برندودر صدد کشیدن پای رنج میـان دوتن میشوند .

افراسیاب به عزم جنگ باسیاووش بر می آید ،سیا ووش که برای رفتن به زاد گا هش آماده شده بود،درراه باافر اسیا ب ملاقـــــی میشود .
و سیا وو ش

چنین گفت ازآن پس به افراسیاب که ای پر هنرشاه باجاه و آب
چرا جنگجوی آمـدی با سپـــاه چرا کشت خواهی مرا بیگناه
سپا دو کشور پر از کین کنـــی زمان وزمین پر زنفرین کنی(۳)

ولی افراسیاب به حرف او گوش نمیدهد وبه لشکریانش امر میکند که باآنها دربیاویزند .

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱)ص ۱۳۰.

(۲)هما ن دثر ص ۱۳۰.

۳ـ همان اثر، ص۱٤۱

سیا وو ش در جنگ یکجانبا ییکه‌حتی بیم‌مرگ خودوهمه طرفدارانش درآن میرفت . دست به شمشیر نبردو نه کسی را گذاشت که آماده پیکار گردد .

سیاوخش از بهر پیمان که‌بست سوی تیغ و نیزه نیازید دست
نفر مود کس را زیاران خویش که آرد یکی پای درجنگ پیش(۱)

سیاووش دست به سلاح نمی‌بردویاران خودرا نیز از جنگ‌بازمیدارد آنهارادست می بندند ونزدافراسیاب‌می‌برندواوامر کشتن‌سیاوش‌رامیدهد ولی لشکر یان ودر باریانش یکسره‌مبگویند :

چنین گفت باشاه یکسر سپاه کز و شهر یاراچه‌دیدی گناه(۲)

واز عواقب این عمل نا سنجیده‌وزشت افراسیاب را آگاه می سازند ومتوجه اش می سازند. که درهنگام‌خوشی نباید درختی کاشت که بار اوزهر باشد .

به هنگام شادی درختی مکار که زهر آورد باراوروزگار (۳)

همانطور هم شد زمانیکه خبر مرگ سیاووش به ایران میرسد وبه سیستان. کاووس مویه میکند ورستم‌برآشفته گردیده میگوید :

چو فردا برآید بلند آفتاب من گرز و میدان افراسیاب
چنانش بگویم به گرز گران که پولاد کوبند آهنگران (٤)

رستم خشمگین سودابه رابه‌خنجر دو نیمه کرده راه تو را ن راپیش‌می گیرد . باوجودیکه سیاووش ازجنگ‌یکطر فه ییکه‌بایداز خوددفاع می‌کرد ابا ورزید وتا آخرین رمق حیاتش‌به پیمانیکه بسته بود وفادار با قی ماند، ولی کشته شدن او بدست‌افراسیاب انگیزۀ یك جنگ خانمان برانداز شد. دو طرف چنان بهم‌آویختند که تاروی کینه بخون‌شسته آمد .

۱ـ همان اثر ص ۱٤۱ .
۲ـهمان اثر، ص ۱٤۱
۳ـ همان اثر ص ۱٤۱ .
٤ـ همان اثر ص ۱٤٥ .

در فرجام خون بیگناه دامن قصاب راگرفت وقاتلان سیاووش جمله اعدام شدند .

پیران ویسه :

از ورای داستان سیاووش یک شخصیت صلحجوی دیگر نیز تبارز میکند .وآن پیران ویسه است. پیران مصاحب ووزیر افراسیاب آدم صلحجو ودادگر است. اوهرگز طرفدار کشته شدن سیاووش نبوده و میخواست باموجودیت او در توران دو کشوررا آشتی دهد که قبلا تذکر رفت . دشمنی وکینه بین دوکشور ایران وتوران بعد از کشته شدن سیاووش شدت می گیرد . باری پیران به رستم میگوید :

به روشن روان سیاووش که مرگ — مراخوشتر ازجوشن وخود وترگ
گرایدونکه جنگی بود همگروه — تلی کشته بینی به بالای کوه
کشانی وشگنی وسقلاب و هند — از این مرز تاپیش دریای سند
مرا آشتی بهتر آید ز جنگ — نباید گرفتن چنین کارتنگ (۱)

ورستم در باره او چنین نظردارد:

ولیکن نخواهم که بردست من — شود کشته این مهتر انجمن
که اورا جز ازراستی پیشه نیست — زبددردلش هیچ اندیشه نیست (۲)

این شخصیت صلحجو در داستان بیژن ومنیژه باردیگر بانظر صلح و آشتی ظاهر می شود .

بیژن که بعد از برگشت ازجنگ گرازآن به جشنگاه منیژه میرود . منیژه بر بیژن دل می بندد. ناگزیراورا از هوش برده داخل حرمسرای افراسیاب مینماید چند روز بعدخبرمردجوان را به در بار می آورند. اورا دستگیر ونزد افراسیاب می برند . افراسیاب امر کشتن بیژن را میدهد . ولی پیران از این حادثه متاثر شده افراسیاب را از کشتن بیژن می ترساند وتأکید میکند که دو باره کینه وجنگ میان ایرانیان

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)ص۱۹۹.

(۲) همان اثر ص ۲۰۰ .

وتورانیان از سر گرفته خواهد شدبهتر است از زبان فردوسی بشنویم:

پس آنگه بگفت‌ای شه شیرگیر
یکی پند نیك از من اندر پذیر
تو این بیژن نامور را مکش
که هستی یکی شاه باری وهش
که کین سیاوخش تازه کنی
به توران چنین جنگ وکین‌افگنی
نه من شاهراه پیش ازاین چندبار
همی دادمی پند درچند کار
بگفتار من هیچ نامد فراز
بدان داشتم دست از کار باز
مکش گفتمت پور کاووس را
که دشمن کنی رستم و طوس را
سیاوش که هست از نژاد کیان
به مهر تو بسته کمر بر میان
کز ایران به پیلان بکوبند مان
زهم بگسلا نند پیوند مان
بخیره بکشتی سیا ووش را
به زهر اندر آمیختی نوش را(۱)

و ادامه میدهد که آرامش وصلح‌واشتی را باید دوست داشت ، نباید در هنگام آرامی کینه جویی کرد .افراسیاب را از عواقب آن‌می‌ترساند که با کشتن بیژن لشکر گرانی به‌تورا ن سراز یر شد ه و جنگ خونینی در خواهد گرفت که بسیاری‌از لشکر یان کشته خواهد شد .

بر آرام بر کینه جویی همی
گل زهر خیره ببویی همی
اگر خون بیژن بریزی بدین
به توران برآید یکی گرد کین
بساکس که درکینه بیجان کنند
بسا کس که درخاك پنهان‌کنند
بسا زن که بیشوی‌گردد دژم
بسا شیر مردان که گردندکم
خردمند شاهی و ما کهترا
تو خود چشم دل بازکن بنگرا
نگه کن کزین بد که گسترد یا
اباشاه ایران چه بر خوردیا
همانا همی خواستار آوری
درخت بلا رابه بار آوری
زمن بشنو ای شام بپذیرپند
زچشم و د ل خو یش برگیرند(۲

شاه توران این بار پند اورا می‌شنود وبیژن را بجای کشتن به بند درمی کشند . فردوسی میگوید :

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر، آفسیت مطبعه‌دولتی ۱۳۶۱)ص۲۱۹.
(۲)همان اثر ص ۲۱۹ .

ز دستور پاکیزۀ راهبـــر درخشان شود شاه راگاه‌وفر(۱)

ملاحظه میشود که پیران بخاطرآنکه افراسیاب از نصایح او گاهی سر پیچیده از کـــار کناره گرفته‌بوده است . پیران واقعا دستـور پاکیزه وراهبر است .

به ادامه جنگها وخونریزی هـا،جنگ فیصله کنی میان دو کشو ر متخاصم شدت می گیرد . این‌جنگ‌راکه فردوسی یازده رخ نامیده‌است، پیران سرلشکر توران است وگودرزسر لشکر ا یرا ن دراین جنگ‌تورا- نیا ن تار و ما ر میشو ند.فردوسی‌در آغاز داستان چنین تذکرمیدهد.

ره دانشی‌گیـــر وپس راستی — کزین دو نگیرد کسی کاستی
پرستنده آزوجویای کیـــن — به گیتی ز کس نشنود آفرین
چو سرو وسهی کژ بگرددبه‌باغ — برو بر شود تیره روشن چراغ
شود برگ‌پـژ مرده وبیخ‌سست — سرش سوی‌پستی‌گرایدنخست
سرمایه مرد سنگ و خـر د — به گیتی بی‌آزاری اندر خورد(۲)

فردوسی بنابرشیوه انسان‌سالاری‌اش‌جانب پیران را میگیرد واز ایرانیان بخاطر کینه جویی شان نکـــو هش‌میکند .

در آغاز گودرز پسرش گیو رابرای‌مذاکره با پیران می فرستد. گیوبا پیران دو هفته به مذاکره می‌نشیندتا صلحی بمیان آید .

دوهفته شداندرسخن‌شان درنگ — بدان تانباشد به‌بیداد جنگ(۳)

افراسیاب پیشنهاد های طر ف‌مقابل را نمی پذیرد وجنگ آغـاز میباید . این جنگ برای هردوطرف‌خسته کننده وتحمیلی است . ا ز سخنان فردوسی چنین برمی آید که‌هردو طرف از جنگ نفرت دارند . ولی تنها افراسیاب راه صلح نمی‌پوید وشاه ایران با کشته شـد ن پدرش تخم کین را کاشته می‌پندارد.

تنفر از جنگ را در سیما ی‌دوتن‌از پهلوانان رزمنده دو طـــرف (بیژن وهومان)میتوا ندر یافت.آنان‌در صحرا یی دو راز لشکررفته‌اندو

۱ـ همان اثر ص ۲۱۹ .
۲ـ همان اثر ص ۲۲۸
۳ـ همان‌اثر ص ۲۳۰ .

باهم می جنگند. فردوسی لحظات دشوار جنگ آنان را چنین توصیف میکند.

بخورد آب و برخاست بیژن به درد   زدا دار نیکی دهش یاد کرد
تن از درد لرزان چو از باد بید   دل از جان شیرین شده ناامید
جگر خسته هومان بیامد چو زاغ   سیه گشته از درد دل پر زداغ(۱)

به وضاحت مشاهده میشود که هردو طرف از جنگ خسته وافسرده هستند و جنگ را برایشان تحمیل کرده اند.

باری در جریان همین جنگ پیران و بسه بخاطر قطع جنگ وایجاد صلح واشتی برای گودرز نامه میفرستد. بینییم فردوسی آنرا چگونه عنوان میکند:

سر نامه کرد آفرین بزرگ   به یزدان پناهش ز دیو سترگ
دگر گفت کز کردگار جهان   نخواهم همی آشکار و نهان
مگر کز میان دو رویه سپاه   جهاندار بردارد این کینه گاه (۲)

پیران صمیمانه آرزوی صلح واشتی را دارد واز گودرز تمنامی کند که از این جنگ دست بردارد.

که آمد که گردی ازاین کینه سیر   بخون ریختن بر نباشی دلیر
نگه کن کز ایران و توران سوار   چه مایه تبه شد دراین کار زار
گه آمد که بخشایش آید ترا   زکین جستن آسایش آید ترا(۳)

و ادامه میدهد که روزگار رفته باز نمی آید و تخم کینه در جهان نباید کاشت. پس ازمرگ کسی رانفرین کنند که نام زشت ازاو باقی بماند.

دگر باز ناید شده روزگار   به گیتی درون تخم کینه مکار
روانت مرنجان و مگذار تن   ز خون ریختن باز کش خویشتن
پس از مرگ نفرین بود بر کسی   کزو نام زشتی بماند بسی(٤)

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی شاهنامه، (کابل: کمیته دولتی طبع ونشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱) ص۲۳۵.
۲ـ همان اثر ص ۱۳۸
۳ـ همان اثر ص ۲۳۸.
٤ـ همان اثر ص ۲۳۸.

پیران تاکید می کند که اگر دولشکر باردیگر بر جنگ دست یازند همه کشته خواهد شد وازآن پس کسی نخواهد بود که بداند پیروز کبست وشکستی کدام .

بترسم که گر بار دیگر سپاه ... بجنگ اندر آید دراین کینه گاه
نبینی ز هر دو سپه کس به پای ... بپرد روان کینه ماند بجای
وزان پس که داند که پیروزکیست ... بلنداختر وگیتی افروزکیست (۱)

پیران میگوید پیمان می بندم که دیگر بصورت صلح آمیز زندگی کنیم. شاه توران رابه صلح وآشتی ترغیب می کنم وتوشاه ایران رابدین امر مقدس رهنمایی کن تا مگر آشتی در میان آید .

بسوگند پیمان کنم پیش تو ... کز این پس نباشم بداندیش تو
بدانی که من راستی خواستم ... به مهرو ه‌فادل بیاراستم
سوی شاه توران فرستم خبر ... که مارا زکینه بپیچید سر
همیدون تونزدیك خسروبه مهر ... یکی نامه بنویس وبگشای چهر
گزین از ره مهر گفتار من ... نه خون ریختن با تو پیکار من
چو پیمان همه کرده باشیم راست ... زمن خواسته هرچه خسروبخواست
فرستم همه سربرسر نزدشاه ... در کین ببندد مگر بر سپاه
بپیو ند م از مهر و آیین ودین ... بدوزم بدست و فا چشم کین
که بگسست هنگام شاه بزرگ ... زبد گوهر سلم وتورسترگ (۲)

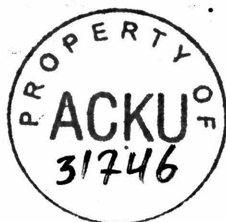
سالار لشکرتوران ضمناً تأکیدمی کند که این دعوت من از ضعف وناتوانی نیست . من میخواهم صلح وآشتی حکم فرما باشد . دلم برسپاه می سوزد . نباید آنان کشته شوندودیگر از خداوند می ترسم که جنگ را نمی پسندد .

نباید کزین خوب گفتار من ... گمانی به سستی برند انجمن
که من جزبه مهراین نگویم همی ... سر انجام نیکی بجویم همی

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه، (کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱)، ص ۲۳۹ .

(۲) همان اثر ص ۲۳۹ .



مرا گنج ومردان از آن تو بیش | بمردانه گی نام از آن تو بیش
ولیکن بر این کینه انگیختن | به بیداد هر جای‌خون ریختن
بسوزد همی بر سپه بر دلم | بکوشم که کین از میان بگسلم
ودیگر که از کردگار جهان | بترسم همی آشکار و نها ن
که نپسندد از ما بدی دادگر | گزافه بپردازد این بوم وبر(۱)

ولی کیخسرو توقعات زیادی درمذاکره دارد که طرف افراسیاب آنرا نمیتواند بپذیرد وناگزیر جنگ ادامه می یابد. که منجر به کشته شدن ده پهلوان تورانی بدست ده پهلوان ایرانی میگردد و سر انجام پیران نیز بدست گودرز به قتل میرسد . که ازمرگ او هرد وطرف جنگ نیز متاثر میشوند . زیرا او یگانه شخص صلحجو به دربار ا فرا سیا ب بود.

طوس :

برخلاف پیران ویسه ، طوس نوذرکه گاهی سر لشکری را به عهده اش می گذارند ، آدم بد خو، تند وجنگجوست . اوباری برای جنگ به تو را ن میرود فرود که برادر ناتنی پادشاه (کیخسرو)است ودر محلی بنام کلات زنده گی دارد، هرگز سر جنگ وکینه را با لشکر برادرندارد او آرزو دارد که روزگاری نزد برادرش کیخسرو رود. ولی طوس با او سرجنگ راپیش میگیرد ولشکریان خودرا تك تك به جنگ او میفرستد . او نمیخواهد جنگ در گیرد واسپ شانرابا کمان نشانه می گیرد وآنهارا مجبور به عقب نشینی می کند . وبالاخره دریک جنگ مغلوبه فرود کشته می شود .بهرام که از هم نشینان سیاوش پدر کیخسرو وفرود بوده واکنون دراین لشکر است . خطاب به لشکریان میگوید :

به ایرانیان گفت کز کردگار | بترسید و از گردش روزگار
به بدبس درازاست دست سپهر | به بیداد گربر نگردد به مهر (۱)

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱) ،ص ۲۳۹ .

۲ـ همان اثر، ص ۱۷۰.

او که گرم وسرد دنیارا چشیده‌وشاهد حوادث ناگوار مانند کشته شدن سیاووش وکینـــه کشی ازتورانیان است. لشکر را از عواقب جنگ بیداد می ترساند .

به کین سیاووش فرستاد تان   بسی پند واندرز ها دادتـــان
نخستین که آمد برادرش کشت   زهی طوس نامردتندودرشت(۱)

کیخسرو هنگام فرستادن لشکربه توران گفته بود که ازراه کیلات نروند زیرا مبادا در آنجا بابرادرش‌فرود برخورد نمایند ومیـــان اوو لشکریان جنگی واقع گردد ولی‌اتفاق‌چنان افتاد ودرآن جنگ فرود کشته شد .

بعد از انتشار این خبر همه‌پهلوانان‌کشور طوس را ملامت می کنند ا ز تندی وعاقبت نیندیشی او نکوهش‌می کنند. سپهدار نباید عجولانـــه تصمیم بگیرد زیرا عجله پشیمانـی‌درپی دارد .

که تیزی نه کار سپهبد بود   سپهبد که تیزی کند بد بود
خرد باید اندر سر مرد کـار   که تندی و تیـزی نیاید بکار
ز تندی پشیمانی آردت بـا ر   تودربوستان تخم تندی مکـار
هنر با خرد دردل مـرد تند   چو تیغی که گرددبه‌زنگارکند(۲)

طوس از کرده پشیمان می شود.فردوسی درین باره چنین میفرماید:
براین داستان زدیکی پر خرد   که از خوی بدمردکیفربرد (۳)

ایرانیان در این جنگ به‌شکست‌مواجه شده به کوه همایون محصور میشو ند تا که رستم به کمک شان‌می شتابد .

کیخسرو :

کیخسرو پسر سیاووش ازمـادرنوادهٔ افراسیاب‌است ، اورا ازتوران

۱ــ همان اثر ، ص ۱۷۰ .

۲ــ همان اثر ص ۲۶۵

۳ــ همان اثر، ص ۲۶۵ .

می آورند وبه پادشاهی بر میدارندواومیخواهد کین پدر رااز افراسیاب بگیرد . کیخسرو در جنگ فیصله‌کن‌به ادامه کینه کشی از افراسیاب به توران میرسد وافراسیاب فـــر ا رمیکند. وقتیکه سر زمین توران رابه چنگ می آورد . به لشکریان خودمیگوید که دیگرکینه ازدل بیـــرون کنند و به آزار مردم دست نیازند :

زدلها هه کینه بیـــرون کنید به مهراندرین‌کشورافسون‌کنید
به هرکار چر بی ببابد نخست نباید از آغاز پیکار جست (۱)

کیخسرو میگوید پیوسته باید بامردم خوبی نمایید . نباید بجای‌بدی، بدی کرد . از خون ریختن بایددست‌کشید زیرا کشتن وسوختن مـردی نیست . گزند رساندن بربیگنا هان‌خداوند را پسند نمی افتد .

بکوشید و خوبی بکـــار آورید چو دیدید سرما بهار آوریـد
سر بیگناهان نباید بـــریـد ز خون ریختن دست بایدکشید
نه مردی بود خیره آشوفتـــن به زیر اندر آورده را کوفتن
نباید جهان آفریـــن را پسند که جویند بر بیگناهان‌گزند(۲)

بالاخره افراسیاب گرفتار و کشته‌میشود . کیفر عمـــل حق است . فردوسی میگوید :

چنین گفت موبد به بهرام تیز که خون سر بیگناهان مریـــز
چوخواهی که تاجت بماندبجای مبادی جز آهسته وپاکرای (۳)

پادشاهی توران‌رابه‌پسرافراسیاب‌میگذارند . اوجهن نام دارد . کیخسرو به جهن میگوید :

که‌گراونه شستی بخون‌دست پیش نگه داشتی دین وآیــن و کیش
نکردی بخون سرخ ریش سپیـــد نگشتی ز بو م و ز بر ناامیـــد

جزا ی عمل حق ا ست و پیو سته‌شاعران زبان دری در این موردتأکید کرده‌اند. فردوسی نیز جزای عمل رافرمان خداوند میداند .

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دو لتـــی ۱۳۶۱) ص ۲۶۵ .
(۲) همان اثر، ص ۲۶۵ .
(۳) همان اثر، ص ۲۷٤ .

چنین است فرمان یزدان وراه	که هر کس که برد سر بی گناه
سرش راببرند بی ترس و باك	سپارند ناپاك دل رابخاك (۱)

کیخسرو هنگامیکه از کینه‌خواهی‌فارغ میشود ودشمن را ازپای درمی آورد، دربار را می بندد‌وبه‌پرستش‌ایزد می پردازد . درباریان ازاین‌امر خسته میشوند ونزدش میروند. اوبه‌درباریان چنین میگوید :

شما تیغ ها در نیام آورید	بر آیین شمشیر جام آورید
بجای خروش‌کمان نای‌و چنگ	بسازید بابادہ‌وبوی ورنگ (۲)

مناظره رستم واسفندیار :

داستان رستم واسفندیار از شورانگیز ترین داستانهای شاهنامه فردوسی است. شهنامه خوانان وعلاقمندان شاهنامه وقتیکه این کتاب بزرگ فردوسی را می گشایند .ناگزیرسری به داستان رستم و اسفندیار میزنند وحتی وقتی نام ا زشاهنامه برده میشود ، سیمای رستم وا سفند یاربی‌در نگ‌درذهن‌شاهنامه‌دوستان مجسم می شود .

رستم جهان پهلوان که در جنگ‌وزورمندی سرآمد زمانه است، با اسفندیار سر صلح و آشتی را می‌گیرد . بیجا نمی پندارم که این داستان راشتابنده ازنظر بگذرانیم‌واز ورای آن صلح وآشتی را که پیوسته رستم تهمتن به رویین تن‌اسفندیار پیشنهاد میکند ، باز جوییم :

دانای طوس چنان در ترسیم‌حوادث وسیما ها استادانه دست یازیده واین جنگ بیدادگرانه را به‌بررسی گرفته است که هرخواننده ژرف نگر به ا سرا ر نظر وا ندیشه‌فردوسی راه مییابد . جنگ برسر نجات میهن از دست بیگانگان نیست، جنگ بین دو نیروی متخاصم درنمی گیرد ، جنگ برسرآزمندی‌گشتاسپ‌وقدرت طلبی اسفندیار است . جنگ

---

(۱) ابو لقا سم فر دو سی ،شاهنامه ، (کا بل :کمیته دو لتی طبع و نشر ،
آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،ص ۲۷۵ .
(۲) همان اثر، ص ۲۷۷ .

بین دوهم وطن که یکی شهزاده ودیگری جهان پهلوان است در مـی گیرد .

اسفندیار به پاداش خدماتیکـه انجام داده بود ، از پدر جویای تخت وتاج میشود . گشتاسپ پادشاهـی را از همه چیز دوست تـر دارد و نمیخواهد آنرابه پسرش وا گذارد .او ازطریق ستاره شناسان وموبدان درمی یابد که هوش اسفندیار د رزابلستان وبدست رستـم است .

گشتاسپ به اسفندیار میگوید که اگر رستم را دست بسته به دربار او بیاورد پادشاهی رابه او میدهـد .زیرا رستم بعد از مرگ کیخسرو دیگر به دربارشاهان بلخ خدمـت نمی کند. لشکری از بلخ بـه سر کرده گی اسفندیار جوان برای جنگ باسیستانیان عزم دیارهیرمندمیکنند. تابلورستم پیر، آنکه عمرش را درراه دفاع از وطنش سپری کرده ، دست وپنجه نرم کنند .

آنطوریکه مسلم است بـاراندوه وغم جنگ رابیشترینه مادران بردوش دارند . اسفندیار را نیز مادرش ،کتایون ، نصحیت میکند که بـه سیستان نرود واز جنگ با رستـم بپرهیزد . نباید ازپی تاج سر را از دست داد :

مده از پی تاج سر رابه باد　　　که باتاج خودکس زمادر نزاد

که نفرین براین تخت واین تاج باد　　　بدین کشتن وشوروتاراج باد(۱)

ولی اسفندیار حرف مادررا نمی شنود وپیشنهاد مادر رانمی پذیرد اوازبلخ به سیستان می کشد . ولی لشکر اسفندیار سر جنگ راندارند ونمیخواهند راهی جنگ شوند. این مطلب را میتوان از خوابیدن اشتری از کاروان اسفند یار بـه درستی دریافت . اشتر در راه رفتن به سوی سیستان میخوابد ، هرچند سعـی میکنند از جایش برنمی خیزد و در نرفتن به سیستان پایدار اسـت ،تا اینکه سرش رامی برند تامگر این فال بدبه اوباز گردد .

اسفند یار، برخلاف نظر و اندیشه لشکریانش به سیستان میرسد و

---

(۱) ابوالقاسم فردوسي،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعـه دولتـی ۱۳۶۱) ،ص ۳۲۰

برلب دریای هیرمند فرودمی آید ،پسرش بهمن را با پیغام نزد رستم می فرستد، در پیغام چنین تذکرداده‌میشود که برای بستن رستم آمده است . ورستم باید خود دست بـه‌بند درکشد تا پادشاهی ازگشتاسپ به اسفندیار انتقال کند .

درین هنگا م رستم به نخچیر گاه‌هست. بهمن رابه آنجا رهنمایـی میکنند، بعد از حوادثی که فردوسی‌آنرا تعریف میکند، بهمن نزد رستم میرسد وپیام پدر رابه اومیرساند ورستم به‌پاسخ پیغام اسفندیارمیگوید:

هر آنکس که دارد روانش خرد — سرمایهٔ کـا ر هـا بنگـرد
چو مردی و پیروزی و خواسته — ورا باشد و گنـج آراستـه
بزرگی و گردی و نـام بلنـد — به نزد گرانمایه گـان ارجمند
به‌گیتی براینسان که‌اکنون تویی — نباید که دارد سر بد خویـی
بباشیم بر دادویزدان پرست — نگیریم دست بدی را بدست
سخن هرچه برگفتنش روی نیست — درختی بود کش بدوبوی نیست
اگر جـان تـو بسپرد راه آز — شود کار بی سود بر تو دراز
چو مهتر سراید سخن سخته‌به — زگفتار بد، کام پردخته بـه
زگفتار آنکس شدی بنده شاد — که گفتی که چون اوزمادرنزاد
ازاین پند ها دارم از توسپاس — ستایش کنم‌روزوشب درسه‌پاس
زیزدان همی آرزو خواستـم — که اکنون بدان دل بیاراستم
که بینم پسندیده چهر تـرا — بزرگی و مـردی ومهـر تـرا
نشینیم یك بادیگر شاد کـام — به یاد شهنشاه گیریـم جام
کنون آنچه جستم همه یافتم — به خواهشگری تیز بشتافتم
به پیش تو آیم همی بی سپاه — زتوبشنوم‌هرچه فرموده شاه (۱)

وادامه میدهد که عهدنامه شاهان‌پیشین از کیخسرو تا کیقبـاد را برایت می آورم . اگر من‌گنهکاربودم‌من بند بردست می نهم ومرامجازات کنید. در غیر آن :

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعـه دولتـی ۱۳۶۱) ،ص ۳۲.۲ .

سخن ها ی نا خو ش زمن دور دار — به بد ها دل دیو رنجـــوردار
مگوی آنچه هرگز نگفتست کسـ‌ـن — به مردی مکن باد را در قفســـن
بزرگـــان بر آتش نیابنـــد راه — به دریا گذر نیست بی آشنـــــا
همان تابش ماه نتوان نهفـــــت — نه روبه توان کرد باشیر جفت
تو برراه من بر ستیزه مریـــز — که‌من خود یکی مایه ام در ستیز
اگر چرخ بـــامن بپیچد دوال — به گرز گرانش دهم گـوشمـــال
ندیدست کس بند برپای مـــن — نه بگرفت شیر ژیـــان جای من
تو آن کن‌که ازپادشاهی سزاست — مدار آز رادیو بر دست راســت
به هرزه زدل دورکن خشم‌وکین — جهان رابه چشم جـــوانی مبین
به دل خرمی دار و بگـذار رود — ترا باد از پاك یزدان درود(۱)

وادامه میدهد که مهمان ما چندروزی باش وبعدنزد گشتاسپ‌میرویم ومن از گشتاسپ می پرسم که چراپایم رابه بند درمی کشد.

بـه بهمن میگو ید که‌همه حرف هارا که‌گفته است به اسفندیاربرساند، میرساند واسفندیار آماده دیدار بـــارستم میشود وبر لب دریا برسرراه بهمن پیغام رستم را به اسفند یاررستم میرود . آنها دیدار بهـــم میرسانند . رستم تقاضا میکند که‌مهمانی اورا بپذیرد . اما اسفندیار قبول نمی کند ومیگوید :

توخودبند برپای نه بی درنگ — نباشد زبند شهنشاه تنگ (۲)

وادامه میدهد. که بسته اورا نزدشاه می برد ، امانمی گذارد شاه بر او آسیبی برساند . ولی رستم بـه‌جواب میگوید میترسم که پای دیودر میا نه راه می یابد وترانمی گذاردکه‌به خوان من آیی ومهمان من شوی توهر چیز میخواهی حاضرم آنـــراآماده کنم .

مگر بند کز بند عـــاری بود — شکستنی بود زشت کـاری بود
نبینند مرازنده با بنـــد کس — که روشن روانم براین‌است‌وبس

۱ـ همان اثر ، ص ۳۲۲ .
۲ـ همان اثر،ص ۳۲۲ .

مراسر نهان گرشود زیر سنگ ازآن به‌که نامم برآیدبه‌ننگ (۱)

اسفندیار به پاسخ میگوید کـه‌آنچه گفتی راست است ولی شاه مرا اجازه بودن در سیستان را نـداده‌وطبق امر او باید باتو بجنگم. اگـر مهمان توشوم در آنصورت مهرنان‌ونمك را فراموش کرده نمیتوانـم وجنگ صورت گرفته نمیتواند. اگرشمارا نیاز به نشستن است مهمان من شوید . رستم قبول میکند و برمی گردد تالباس نخچیر را تبدیـل کند .

وقتیکه رستم از اسفندیار جـدامیگردد وبخانه خویش میـرود ، پشوتن به نصیحت می پردازد . اونیز از پیامد این جنگ هراسان‌است واسفندیار رابه صلح وآشتی بارستم‌ترغیب میکند :

پشوتن بدوگفت کای نامـدار برادر که یابد جز اسفند یار
به یزدان که دیدم شمارا نخست که یك نامور بادگر کین‌نجست
دلم گشت ازآن کارچون نوبهار هم از رستم و هم ز اسفندیار
چودر کار تان کردم‌اکنون نگاه ببندد همی برخرد دیـو راه
تو آگاهی از کار دیـن و هنر ز فرمان یزدان ورای پـدر
بپرهیز و با جان ستیزه مکـن نیو شنده باش از برادرسخن(۲)

پشوتن که برادر و مصا حـب‌اسفندیار است ، جانـب رستم را میگیرد واز رستم حمایه میکند . اورا طرفدار صلح وآشتی‌میداند وبرادر را نصیحت مینمایـد کـه بـا اونیاویزد :

شنیدم همه هرچه رستم بگفت سخنها ش با مرد می بود جفت
نساید دو پا ی‌و را بند تـو نه اندیشد از فرواور ندتـو
سوار جهان پو ردستان سام به بازی سراندر نیارد بـدام
بترسم که این کار گردد دراز بزشتی میان دو گردن فـراز
بزرگی واز شاه دانا تـری به جنگ و به‌مردی‌توا نا تری

۱ـ همان اثر، ص ۳۲۳ .

۲ـ همان اثر، ص ۳۲٤ .

یکی بزم جوید دگر رزم وکین نگه کن که تاکیست باآفرین (۱)

ولی مرغ اسفندیار یك پای داردوبه نصایح برادرنیز گوش نمیدهد. شب رستم رابه مهمانی فرا نمـــی‌خوانند . ورستم برآشفته شده فردا نزد اسفندیار می آید وازنخواندنش‌به مهمانی خشمگین است . بـــه اسفندیار میگوید :

سخن هرچه گویم زمن یاد گیر مشو تیز با پیر برخیره خیر
همی خویشتن بس‌بزرگ‌آیدت وزین نامداران سترگ آیـدت
همانا به مردی سبك داریـــم برای وبدانش تنگ داریـــم
به گیتی چنان دان که رستم‌منم فروزنده تخم نیرم منـم (۲)

وبدین ترتیب به توصیف خود می‌بردازد وخودرامعرفی میکند ولـــی اسفندیار به نکوهش اومی پردازد واورا مورد طعن قرار میدهد و رستم میگوید :

دلت سوی کژی ببالد همـــی روانت ز دیوان بنالد همی (۳)

رستم سخن های اسفندیار را ردمیکند واز نژاد خویش تعریف میکند واسفندیار همچنان به توصیـــــف‌جنگاوری های خود ونژاد خویش می پردازد .

بار دیگر نوبت سخن از رستم‌است واین بار رستم ضمن یادآوری از خدمات گذشته اش، اسفندیار رامتوجه حیله ونیرنگ پدرش می‌سازد که به بهانه جنگ بارستم نمیخواهدتاج وتخت رابه او ببخشد. و اورا نصیحت میکند که از جنگ دوری‌گزیند :

کسی کوپدررا چنان خوار کرد پسر را نخواهد غم کار کـرد
سرانبان حیلـت بتـو کردباز بتوبد خویی کردگشتاسپ ساز
بخواهد به دل مرگ اسفندیار که فرمود بار ستمش کار زار
همانا زتو هست ترسا ندلش فرو رفته پای دل اندر گلش

۱ـ همان اثر، ص ۳۲٤ .
۲ـ همان اثر، ص ۳۲٤ .
۳ـ همان اثر، ص ۳۲٥ .

نبیند بخواب او که برمن گزند رسد از تو ومن شوم پای بند
مکن ای پسر بشنو ازمن‌درست که گشتاسپ خوددشمن‌جان‌تست
تراتا نباید همی داد تخت به پیکار من میکند شور بخت
بمان تاکه آن تاج‌وتخت وکلاه به دوزخ برد یا به خاك سیاه
پدر گرز فرزند دارد دریغ سرگاه اندر سرش باد تیغ
پدر کو بدستان کند گم پسر چی درنده گرگی چه‌چوپان پدر
بجای پدر مر ترازال بس ز رستم همان گرز وکوپال‌بس
به ایران و توران تراشه کنم ز تو دست بدخواه کوته‌کنم(۱)

وا سفند یار را ضمناتنبیه میکندواورا از پیامد جنگ می ترساند واز زورمندی وغرور خود یاد آوری‌مینماید :

اگر بستن من همی بایدت ازین بسته‌گی هیچ نکشایدت
که‌من‌از کشاد کما ن رو ز کین بدوزم همی آسمان برزمین (۲)

حتما رستم را اسفندیار تحریك‌کرده است که چنین حرفهایی را بگوید .

که گوید برودست رستم ببند نبندد مرادست چرخ بلند (۳)

وادامه میدهد که پادشاه خردندارد که مرا از زابل نزد خود میخواهد . من تا از کودکی بزرگ‌شده‌ام چنین سخنانی از کس نشنیده ام .

به ایران ز زابل بخواند مرا ندارد خرد می نداند مرا
من از کودکی تاشدستم کهن بدینگونه از کس نبردم سخن
مراخواری ازپوزش‌وخواهش‌است وزین چرب گفتن مراکاهش‌است(٤)

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳٦۱) ،ص ۲۳٦.

(۲) همان اثر، ص ۳۲٦ .

(۳) همان اثر، ص ۳۲٦ .

٤ـ همان اثر ، ص ۳۲٦ .

سپس اسفندیار می خندد ودست‌رستم رامی گیرد ودرمیان انگشتان خویش میفشارد . ومیگوید به‌راستی‌تو همانطور هستی که میگویی. ولی فردا در جنگ ترا میگیرم ودستت‌رامی بندم وبسته نزد گشتاسپ می برم . وباز رستم دست‌اسفندیاررامیان انگشتان خود گرفته فشار میدهد و میگوید فردا ترا در میدان‌جنگ از زین برداشته نزدزال می‌برم وبر تخت شاهی می نشانم . بعداًنان‌میخورند ودرهنگام صرف غذا بازهم رستم از اسفندیار خواهش مینمایدکه کینه وجنگ را دور بگذارند و آشتی کنند :

گراین کینه ازدلت‌بیرون کنی بزرگی ودانش به افزون کنی
ز دشت اندر آیی سوی‌خان‌من بوی شاد یکچند مهمان من
بیاسای یکچند و بر بد مکو ش سوی مردمی‌یاز وبازآرهوش (۱)

ولی اسفندیار نمی پذیردومیگوید:

چنین گفت با اویل اسفندیار که تخمی که‌هرگز نرویدمکار(۲)

رستم به اندیشه درمی شود که‌اگر دست خودرا ببندد ننگی برخود گذاشته است ونام ونشان بلندش ازدست میرود واگر با اسفندیاربجنگد واسفندیار بدست او کشته شود ،مردمم یگویند که او شهریار جوانی راب‌ه‌قتل رساند ، واگر خود بدست‌اسفندیار کشته شودبه زابلستان رنگ وبویی در نخواهد ماند . وبازهم از اسفندیار تمنا می‌کند :

چنین‌گفت پس باسرافراز مرد که اندیشه روی مرا کرد زرد
که چندین چه‌گویی توازکاربند بترسم کزین بندیابی گزند
مگر آسمان سخن دیگر است که چرخ‌روان ازگمان‌برتراست(۳)

رستم از این جنگ بخاطر آ ن‌هراسان است که جنگ بیداد است. این جنگ میان دو هموطن نبایدصورت گیرد . بهمین خاطر التماس آمیز از اسفندیار تقاضای آشتی‌میکند .

۱ــ همان اثر ، ۳۲۶ .
۲ــ همان اثر، ص ۳۲٦ .
۳ــ همان اثر، ص ۳۲۷ .

مکن شهریارا جوانی مکـــن　　　چنین در بلا کامرانی مکـــن
مکن شهریارا دل ما نـژنـــد　　　میاور بجان من وتو گزنـــد
ز یزدان واز روی من شرم دار　　　مخور برتن خویشتن زینهار(۱)

و لی اسفندیار هیچگاه به حرف‌های او ارج نمی گذارد و پیوستـه سخن از جنگ می برد و خواهش‌اورانمی‌پذیرد .

همه خواهش اوهمی خوارداشت　　　زبانی پرازتلخ گفتار داشت(۲)

اسفندیار حرفهای زشت بر لـب‌دارد وغیر ازجنگ چیزی نمیخواهد. نمیخواهد دیگر حرفی ازصلح وآشتی‌بشنود .

بیارای و مرجنگ را ساز کـن　　　وزین درمپیمای با مـن سخن
پگاه آی وجز جنگ چاره مساز　　　مکن زین سپس کاربرمادراز(۳)

به وضاحت دیده میشود که‌جنگی‌اگر درمی گیرد رستم درین کارزار دریك ناگزیری می‌جنگدوهیچ چاره‌یی‌جز جنگ ندارد. او هنگامیکه معتقد می شود ، راهی غیر از جنگ‌برایش‌نمانده است، خطاب به اسفندیـــار میگوید :

بدو گفت رستم‌که ا ی‌شیرخوی　　　تراگر چنین آمـدست آرزوی
تنت برتك رخش مهمان کنم　　　به گرز وبه گوپال درمان‌کنم(٤)

رستم غروری چون کوه پـــولاددار د .پیشنهادش بخاطر صلـــح و آشتی برای اسفندیار به مناسبـت‌آن نیست که گویا از اسفندیار می ترسد .

پورزال به ایوان خویش بر مـی‌گردد وموضوع راباپدرش در میان‌می گذارد . زال نیز رستم را ازعواقب‌جنگ خبر می سازد . ولی رستـم میدانست که راهی غیر از جنـــگ‌برایش باقی نمانده است . برادرش

۱ـ همان اثر، ص ۳۲۷ .
۲ـ همان اثر ، ص ۳۲۷ .
۳ـ همان اثر، ص ۳۲۷ .
٤ـ همان اثر، ص ۳۲۷ .

زواره را میگوید که سلاح نبردش راآماده کنند . رستم سالهاست که سلیح نبرد نپوشیده وروزگاریست که از جنگ برآسوده .

چو رستم سلیح نبردی بدید سرافشاند وباد ازجگر برکشید
چنین گفت کای جوشن کارزار برآسودی از جنگ یک روزگار(۱)

از رو ی دیگر پشوتن برادر ودستور اسفندیار پیوسته تلاش می کند تا اسفندیار را ازاین جنگ بی مفهوم بازدارد .

پشوتن بدو گفت بشنو سخن همی گویمت ای برادر مکن
ترا گفتم ازپیش وگویم همی نه از را ستی دل بشویم همی
میا زا ر کس را که آزاد مرد سر اندر نیارد به آزار و درد
بخسپ امشب وبامداد پگاه برو تابه ایوان او بی سپاه
به ایوان او روز فرخ کنیم سخن هرچه پرسدش پاسخ کنیم
همه کار نیکوست زودر جها ن میان کهان و میان مها ن
همی سر نپیچد ز فرمان تو دلش را ست بینم به پیما ن تو
توبااو بپیچی به کین وبه خشم بشوی از دلت کین وازخشم چشم

اسفندیار نمی پذیرد وپشوتن ادامه میدهد :

پشوتن بدوگفت کای نامدار چنین چند گویی تو ازکار زار
که تا تورسیدی به گرز وکمان بند برتو ابلیس را این گمان
به دل دیو را راه دادی کنو ن همی نشنوی پند این رهنمون
دلت خیره بینم سرت پرستیز کنون جامه برتن کنم ریزریز
دو جنگی دومرد ودو شیردلیر چه دانم که پشت که آیدبزیر(۲)

ولی اسفندیار به هیچ روی حرف اورانمی شنود وآماده گی پیکار را با جهان پهلوان رستم زال می گیرد .

فردا رستم به میدان جنگ میرود،اما دلش رای جنگ را ندارد . اسفندیار از تعلل او خشمگین شده به گفتار ناخوب لب می گشایدورستم رابه جنگ فرامیخواند . جنگ درمی گیرد ولی اسفندیار جوان برجهان

۱ـ همان اثر، ص ۳۲۸ .

۲ـ همان اثر، ص ۳۲۷ .

پهلوان کهن در جنگ پیشی دارد .رستم از تیر اسفندیار خسته **میشود.** ولی اسفندیار زخمی برنمی دارد .اوروییین تن است .

روز دیگر که رستم باتیری ازچوب گزبه میدان می آید ومطمئن **است که** اسفندیار بهمین چوب گزین مـــی‌میمرد و آخرین روز زنده‌گانی **اوست.** بازهم اورا مخاطب قرار میدهد :

بگفت ای گزیده یل اسفند یار همی سیرنا گشته از کار زار
بترس از جهاندار یزدان پاک خردرا مکن با دل اندر مغاک
من امروز نز بهر جنگ آمدم پی پوزش ونام وننگ آمـــدم
تو بامن به بیداد کوشی همی دوچشم خرد را بپوشی همی (۱)

وبالاخره اورا سوگند میدهد کـه‌ازجنگ روی گرداند ودست دوستی باهم دهند:

به دادار زر دشت ودین بهی به نوش آذر وآزر و فر هـی
به خورشید وماه وبه استاوزند که دل را بگردان ز راه گزند
نگیری به یاد آن سخنها که‌رفت وگرپوست بر تن‌کسی رابکفت
بیاتا ببینی یکی خوان مـــن روندست کام تو بر جان من
گشایم در گنج دیرینه بـــاز کجا گرد کرد م بسا ل دراز
کنم بار برباره‌گی های خویش بگنجوردہ تا بر انـــدز پیش
برابر همی با تو آیم بـــه‌راه روم گر تو فرمان دهی نزدشاه
پس ارشاه بکشد مرا شایـدم همان نیز گر بند فرمایـــدم
نگه کن که دانای‌پیشین چه‌گفت که کس را مباد اخترشوم جفت
همی چاره جویم که تاروز گار تراسیر گرداند از کار ز ا ر
چرا دلت ازینگونه چون‌سنگ‌شد همه آرزوی دلت جنگ شـــد
به یزدان که‌این جنگ‌بیدادوکین بدورافگنی نام‌گیری‌ازاین (۲)

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبـع ونشر، آفسیت مطبعـه دولتـی (۱۳۶۱) ،ص ۳۳۲ .

(۲)همان اثر ، ص ۳۳۲ .

ولی اسفندیار باز هم از جنگ حرف میزند . واز بند اومصمم است.
که جنگ را ادامه دهد وبه رستم میگوید :

ازایوان وخوان چندگویی همی — رخ آشتی چند شویی همی
اگر زنده خواهی که مانی به‌جای — نخستین به‌تن بندتارابسای (۱)

ولی رستم بار دیگر تمنا می کندکه اسفندیار از جنگ دست بکشد:

دگرباره رستم زبان برکشاد — مکن گفت شاها ز بیداد یاد
مکن نام من زشت وجان‌توخوار — که جز بد نیاید ازاین کار زار
ز دل دورکن شهریارا تو کین — مده دیو را درتن خودکمین (۲)

اما اسفندیار بر سر جنگ ایستاده‌است . رستم ناگزیر پشوتن را میخواهد وبه او میگوید که‌گناه‌جنگ‌از من نیست واین اسفندیار است که آتش جنگ رادامن میزند :

چنین‌گفت پس باپشوتن براز — که ای پاکدل مرد گرد نفراز
بسی لابه کردم به اسفندیار — نیامد برش لابه گفتن بکار
تو دانی و دیدی زمن بنده‌گی — نپذرفت وسیر آمد اززنده‌گی
اگر او شود کشته بردست من — زمن باز گویی به هرانجمن
که رستم بسی لابه زار کرد — نبد سود نزدیك آزاد مرد (۳)

اسفندیار فریاد برمی دارد که‌بسیار گفتن خوب نیست . درجنگ پیش آی . رستم کمان خویش رابرمیدارد و آخرین بار هم سر بر اسمان میکند وخداوند را شاهد می‌اورد که گناه جنگ از او نیست .

هرقدر میکوشم که اسفندیار ازجنگ‌سر بگرداند، ولی اوبه بیداد میکوشد ولاف مردی می فروشد .

اسفندیار چون درنگ اورادرجنگ‌مشاهده میکند زبان به‌دشنام می گشاید وتیری برترك رستم حواله‌میکند ورستم آماده پیکار میگردد .

---

(۱) ابوالقاسم‌فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،ص ۳۳۲ .

(۲) همان اثر، ص ۳۳۲ .

(۳) همان اثر، ص ۳۳۲ .

تهمتن گز اندر کمان راند زود — بدان سان که سیمرغ فرموده بود
بزد راست بر چشم اسفند یار — سیه شد جهان پیش آن نا مدار
به دو نوك پیکان دو چشمش بدوخت — به مرد آتش کینه چون فروخت
خم آورد بـــالای سرو سهی — ازو دور شد دانش و فر هـــی
نگون شد سر شاه یزدان پرست — بیفتاد چاچی کمانش زدست (۱)

اسفندیار با تیر رستم ازپادر می‌آید ورستم بیادش می آورد که جنگ راتو آغاز کرده بودی و این هـــم فرجامش .

چنین گفت رستم به اسفند یار — که آوردی آن تخم زفتی به بار (۲)

با صراحت از داستان رستـــم واسفندیار بر می آید که فردوســـی چگونه طرفدار مشعلداران صلـــح وآشتی است . جهان پهلوانی را کـــه برسریر زورمندی و قدرت جنگ رانمیخواهد به توصیف می نیشنید و قهرمان صحجوی خویش را مــــی ستاید . آنکه طرفدار جنگ است ازپای درمی آید ونگون بخت میگردد.

بهمن :

بهمن پسر اسفندیار و نـــــواده گشتاسپ است . هنگامیکه اسفندیار ازتیر رستم به زانو در می آید. ازرستم خواهش میکند که بهمن پسرش رانزد خود نگهدارد ودر تربیتشـ همت گمارد . رستم نیز همانطور می کند . بهمن بعد از کسب فنون رزم وبزم از رستم، به دربار گشتا سپ به بلخ میرود وبعد از درگذشـــت گشتاسپ تاج شاهی برسر می‌نهدو به‌فرمان روایی میرسد . رستم نیزاز جهان در میگذرد وچندی بعد بهمن به کین خواهی پدر لشکر به‌زابلستان می کشد . بهمن به زال پیامی می فرستد وزال درجواب میگوید :

به زاری کنون رستم اندر گذشت — همه زابلستان پرآشوب گشت
اگر درنوردی توپیکار مـــا — بخوبی بیندیشی از کار مـــا

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، فسیت مطبعـــه دولتـــی ۱۳۶۱) ،ص ۳۳۲ .

(۲) همان اثر، ص ۳۳۲ .

بیایی زدل کینه بیرون کنی | به مهراندرین کشورافسون کنی
همه گنج دیبا و دینار سام | کمرهای زرین وزرین ستام
چو آیی به پیش توآرم همه | تو شاهی وگردنکشان چون رمه(۱)

زال میخواهد با سخنان نرم بهمن را از جنگ باز دارد وحتی با دادن باژ وساو میخواهد از درگیری یک جنگ خانمان برانداز جلوگیری کند.

وقتیکه بهمن پاسخ زال را می شنود بر آشفته شده به شهر سیستان میشود . زال از اوبه نیکی پذیرایی میکند ویادآورمی شود .

ببخشای وکار گذشته مگوی | هنرجوی وازکشته گان کین مجوی(۲)

ولی بهمن برخلاف ، پای زال پیر رابه بند در می کشد وزابلستان را تاراج میکند . فرامرز پسر رستم ازبست به جنگ او می آید. اما در جنگ بابهمن کشته می شود .

بازهم چهره صلحخواهی پشوتن نمودار میگردد . پشوتن بهمن را اندرز میدهد که از قتل و قتال دست کشیده زال را رها کند .

اگر کینه بودت به دلخواستی | پدیدآمد از خواستن کاستی
کنون غارت وآتش وجنگ وجوش | مفرمای ومپسند وچندی مکوش
زیزدان بترس و ز ماشرم دار | نگه کن بدین گردش روزگار
که هردم بگردد به صد گونه رنگ | بکاری ندارد زمانی درنگ (۳)

بهمن به اثر نصایح پشوتن کاکایش، زال را ازبند رهامی کند وخود به بلخ برمی گردد . بعدازتباهی خانواده رستم بدست بهمن به خانواده بهمن نیز رنگ و بویی درنمی ماند وچندی بعد اسکندرلشکر می کشد واین خانواده رابرمی اندازدومدت کوتاهی حکومت بیگانگان استقرار مییابد .

۱ـ ابوالقاسم فردوسی شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،ص ۳۳۹ .
۲ـ همان اثر، ص ۳۳۹ .
۳ـ همان اثر، ص ۳۴۰ .

۳ـ صلح در بخش تاریخی :

در پادشاهی اسکندر :

چندی پادشاهی در خانواده بهمن باقی میماند . چون از یکطرف خانواده آنها به فساد گراییده است وازطرف دیگر به بزرگترین خانواده سیستانی که سالهای سال بخاطر حفظ نوامیس میهن رزمیده بودند ، ظلم رواداشتند. زال را به بند درکشیدند ونواده هایش راقتل عام کردند . با این کرده ها بلایی برسر شان آفریده میشود .همانطوریکه قبلا یادآوری کردیـــم اسکندر مقدونی به سر وقت شا ن میرسد وبه پادشاهی آنان خاتمـــه میدهد .

اسکندرچند باری که بادارا مقابل میشود . لشکر دارا رابه شکســت مواجه می سازد . دارانامه یی بـــه اسکندر می فرستد وخواهان آشتی وصلح میگردد .

کنون گر بسازی وپیمان کنـی   دل ازجنگ جستن پشیمان کنی (۱)

اسکندر می پذیرد وبه دارا اطمینان میدهد که میتواندبه پادشاهی اش ادامه دهد . ولی دارا بازهم آهنگ جنگ میکند وبدست وزیران خـود کشته می شود . اسکندر بعدازمرگ دارا با مردم دیاروی به مدارابرخورد میکند. این مطلب از نامه زن دارا به اسکندر برمی آید .

دگر آنکه جستی همه آشتـــی   بسی روز با پند بگذاشتی (۲)

اسکندر به جهانگشایی ادامـــه میدهد. او هر جاییکه میرســـد میخواهد از طریق نامه ها، شاهان رامطیع خویش نماید . نه از طریق جنگ . باری فورهندی به جواب نامه او می نویسد :

همه رای توبرتری جستن است   نهان توچون رنگ اهرمن است

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعـــه دولتـی ۱۳۶۱) ،ص ۳۴۸ .

(۲) همان اثر، ۳۵۱ .

به گیتی همه تخم زفتی مکار بترس از گزند وبدروز گار(۱)

اسکندر به ادامه فتوحاتش بـه‌اندلس میرسد . آنجا زنی بنام‌قیدافه حکومت دارد .

اسکندر خود به رسولی نزدقیدافه‌میرود وقیدافه اورا میشناسـد و نصیحتش میکند . اسکندر سوگنـدمیکند که در اندلس دیگر نجنگد :

به زنارو شماس وروح القدس کزین پس مراخاك در اندلس
نه بیند نه لشکر فرستم‌به‌جنگ نه آمیزم از هر دری نیز رنگ
نه‌با پاك فرزند تو بد کـنم نه فرمان دهم‌نه بدی‌خود کنـم
به جان باز بندم وفـای تـرا به چیزی نجویم جفای ترا (۲)

بعد قیدافه سران لشکر رااحضارمی‌کند وبه آنها میگوید که نبایـد جنگ میان دولشکر در گیرد. بایدباصلح وآشتی برخورد نمایند .

نباید کزین گردش روز گـار مرابهره کین آید وکارزار (۳)

وعلاوه میکند که اسکندر بامـابخاطر گنج می جنگد . من نمیخواهم بااو بجنگم . اورا پاسخ پندآمیزدهیم‌که جنگ رخ‌ندهد ودوستی در میان باقی بماند .

همی جنگ ماخواهدازبهرگنج همی‌گنج گیتی نیرزد به رنـج
بدانم که با اونسازیم جنـگ نه بر پادشاهی کنم کار تنگ
یکی پاسخ پند مندش دهیـم سرش بر فرازیم وپندش دهیم
ازاین آزمایش ندارد زیـــان بماند مگر دوستی درمیان (٤)

سران لشکر قیدافه از پیشنهاداو استقبال می کنند وهمه همداستان شده صلح رابر می گزینندومیگویند:

اگر دوست گردد تـرا پادشاه چه خواهد جز این مردم پارسا

---

(۱) ابوالقاسم‌فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعـه دولتـی ۱۳٦۱) ،ص ۳۵۵ .

(۲) همان اثر، ص ۳۵۹ .

(۳) همان اثر، ص ۳۵۹ .

٤ــ همان اثر، ص ۳۵۹

نه او دست یابد بدین گنج تو — نه ارزد همه گنجها رنج تو
جز از آشتی ما نبینیم روی — نه دانا بود مردم جنگجوی (۱)

اسکندر برسر راهش به برهمنان برمی خورد وراز هایی رااز ایشان می پرسد . آنهابه جواب سوال گنهگار کیست میگویند :

گنهگار ترچیز مردم بود — که از کین وآزش خردگم بود(۲)

اسکندر از مرگش آگاهی می یابد.ودرراه رفتن به جستجوی آب حیات به شهری میرسد که همه باشنده گان آنرا زنان تشکیل میکند به آنها نامه می فرستد که قصد جنگ رابا آنان ندارد .

چو آیم مرا باشما نیست رزم — بدل آشتی دارم ورای بزم(۳)

اسکندر بعدا به چین میرسد .فغفور چین به جواب نامهٔ اوسرصلح وآشتی پیش می گیرد وجنگ راکنارمی گذارد .

من از تو نترسم نه جنگ آورم — نه برسان تو باد گیرد سرم
که خون ریختن نیست آیین من — نه بد کردن اندرخوردین من(٤)

پادشاهی اسکندر در جهانگردي وجهانگشایی سپری می شود وبعد از مرگش در سرزمین های مفتوحه اش جنگ وستیز برپامی گردد .

اردشیر بابکان :

فردوسی اردشیر بابکان سرسلسله پادشاهان ساسانی را شخص دادگر وعادل تصویر نمودهٔ است . در باره او مینویسد :

چو لشکرش رفتی بجایی بجنگ — خردیار کردی و رای درنگ
فرستاده یی بر گزیدی دلیر — خردمند و بادانش وياد گير
پیامی بدادی به آیین چرب — بدان تا نباشد به بیداد حرب
فرستاده رفتی سوی دشمنش — که بشناختی راز پیراهنش

۱ــ همان اثر ،ص ۳٥۹ .
۲ــ همان اثر ، ٣٦٠ .
۳ــ همان اثر، ص ٣٦٢
٤ــ همان اثر، ص ٣٦٥ .

شنیدی سخن گر خرد داشتی ... غم ورنج بد رابه بد داشتی
بدان یافتی خلعت شهریار ... همان عهد ومنشور وهم یادگار
اگرتاب بودی بسرش اندرون ... بدان کین واندر جگرجوش‌خون
سپه را سراسر بدادی درم ... بدان تا نباشند یکتن دژم
یکی پهلوان داشتی نا مجوی ... خردمند و بیدار وآرام جوی
دلیری به آیین و با دستگاه ... که دارد ز بیداد لشکر نگاه
وزان پس یکی مردبرپشت پیل ... نشستی ورفتی خروششش‌دومیل
زدی بانگ کای نامداران جنگ ... هر آنکس که دارددل‌ونام‌وننگ
نباید که برهیچ درویش رنج ... رسد هم برآن‌کش بودنام وگنج
به هرمنزلی بر خورید ودهید ... برآن زیر دستان سپاسی نهید
بچیز کسان کس میازید دست ... هرآنکس که‌اوهست‌یزدان‌پرست (۱)

اردشیر ارکان دولت خویش راتیمار داری میکند وپیوسته نصا یح سودمند بر آنان میدهد . او باری‌میگوید :

یکی آنکه از بخشش داد گر ... به آزو وبه کوشش نیابی‌گذر
توانگر شودهرکه خرسندگشت ... گل نوبهارش برومند گشت
دگر بشکنی گردن آز را ... نگویی به پیش زنان راز را
سه دیگر نیازی به ننگ ونبرد ... که ننگ ونبرد آوردرنج‌ودرد(۲)

او شخص دادگر است و همیشه‌روی آشتی می شو ید . وبا کسی سرجنگ ندارد . بهمین ملحوظ است‌که فردوسی اورا از زبان پیر مردی بنام خرادمی ستاید :

توایمن بوی کز تو ما ایمنیم ... مبادا که پیمان تو بشکنیم
تو بستی ره بد سگالان ما ... زهند وز چین و همالان ما
پراگنده شدغارت‌وجنگ‌وجوش ... نیاید همی بانگ دشمن بگوش
بمانی همی شاد تا جاودان ... همیشه سرو کاربا مو بدان(۳)

---

(۱) ابوالقاسم‌فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،ص ۳۷۸ .

(۲) همان اثر، ۳۷۹ .

(۳) همان اثر، ص ۳۸۰.

اردشیر وقتیکه روزگارش سپری‌میشود . پسرش شاهپور را اندرز میدهد . به او میگوید که خردمند باشد وپیوسته از راستی و درستی وصلح وصفا پیروی کند.کس رانیازارد و آیین عدل ودادپیشه‌نماید:

همه داد ده باش وپرورد گار — خنک مرد بخشنده برد بار
به جنگ‌آگهی شوکه دشمن‌زجنگ — بپرهیز دوسست گرد دش‌چنگ
دگر آشتی جوید و راستی — نبینی بدلش اندرون کاستی
از او باژ بستان و کینه مجو ی — نگهدار اورا همی آبروی
بیارای دل را بدانش که ارز — بدانش بود چون بدانی بورز
چو بخشنده باشی گرامی‌شوی — بدانایی و داد نا می شوی
تو عهد پدر با روانت بدار — به فرزند مان همچنان یادگار
چومن حق فرزند بگذاردم — کسی رابه گیتی نیازاردم
شما هم بر این عهد من بگذرید — نفس داستانها به‌بدنشمرید (۱)

همینطور پادشاهان دادگر به پسران شان که وارث تاج وتخت می شوند. نصایح سودمندی ابرازمی کنند.

بهرام اورمزد :

اورمزد یکی از شاهان سا سانی‌است اوبه پسرش بهرام در هنگا م مرگ اندرز میدهد :

بنه‌کینه ودور باش از هوا — مبادا هوا بر تو فرمان روا
سخن چین وبی دانش وچاره‌گر — نباید که گیرند پیشت گذر (۲)

بهرام اورمزد هنگامیکه بر تخت‌سلطنت تکیه میزند ، برای مهتران پادشاهی وسر لشکران خویش‌میگوید :

ز دهقان واز مرد خسرو پرست — بگیتی سوی بد میازید د ست
ببینید کین چرخ نا پایدار — نه پرورده داند نه پرورد گار
سراسر ببندید دست هوا — هوا را مدار ید فرمان روا
کسی کو بپرهیزد از بد کنش — نیالاید اندر بدیها تنش

۱ـ همان اثر، ص ۳۸۱ .
۲ـ همان اثر، ص ۳۸۳

خنک آنکه در خشم هشیار تر | همان در زمین اوبی آزار تـر
که تنگدستی دلش راد وشاد | جهان بی تن مرد دانا مبـاد
چو بر دشمنی بـر توانا بود | به پی بسپرد ویژه دانا بـو د
ستیزه نه خوب آید از نامجوی | بپرهیز وگرد ستیزه مپوی (۱)

بهرام بهرام :

هنگامیکه بهرام بهرام بجای پدرزمام امور رابدست مـی گیـرد . جهاندیده‌گان را وموبدان پاکدل راکه مصاحب اوستند خطاب می‌کند :

کسی راکه یزدان فزونی دهـد | خردمندی و رهنمونـی دهـد
به فرهنگ یازدکسی کش‌خرد | بود در سرو مردمی پـرورد
سر مردمی برد باری بـود | چو تیزی کندننگ وخواری‌بود
هرآنکس‌که ایمن‌شدوشادگشت | غم ورنج اوسربسرباد گشت(۲)

او میگوید که بخاطر آزمندی‌نبابدروان خودرا شکنجه کرد ونبایـد بخاطر بدست آوردن چیز جنگ راآغاز کرد .

وگر آز گیرد دلت را بجنـگ | بماند روانت بکام نهنگ (۳)

درپادشاهي شاهپور :

شاهپور باری باروميان می جنگدوشاه آنان را دستگیر می‌کند.رومیان شخص دیگر را به نام یانس برتخت‌می نشانند ولی اوهم جنگ را آغاز نموده به شکست مواجه میشـود .رومیان بعد از اوبزانوش را برتخت شاهی می نشانند واوست که باشاه ساسانی‌طرح‌دوستی میریزدونامه‌یی به شاهپور می فرستند :

تودانی‌که تاراج وخون ریختن | ابا بیگنـه مردم آویختـن
مهان سر افراز دارند شوم | چه باشهرایران چه باشهرروم
که آمد که کمتر کنی‌کین‌وخشم | که هرگز نیاید بهم دین وخشم

۱ـ همان اثر، ص ۳۸۳ .

۲ـ همان اثر ص ۳۸٤

۳ـ همان اثر ص ۳۸٤

تودل خوش‌کن وشهرچندین‌مسوز نباید که روز اندر آید بـروز
نباشد پسند جهان آفریـــــن که بیداد جوید جهانداروکین (۱)

شاهپور جواب نامه بزانوش رامی‌فرستد ومیان دو کشور صلح وآشتی بر قرار میشود ومردم بعد ازآن د رصلح بسر می برند .

بهرام گور :

بهرام گور یکی از پادشاهـــان‌مشهور خانواده ساسانی است. او در نامه یی به کار پردازان خود می‌نویسد :

بکوشید تا رنجا کم کنیـــد دل غمگنان شاد و خرم کنیـد
که گیتی نماند و نماند به کس بی آزاری و داد جوییدوبس (۲)

فردوسی از زبان بهرام گور می‌گوید کوشش کنید که پیمان وعهد خویش را استوار نگه داشته باشید . پیمان شکن نباشید وبدی را نابود سازید . پیمان شکستن ازنگاه اسلام‌نیز عملی زشت است‌که فردوسی به آن نظر دارد .

بکوشید وپیمان ها مشکنیـــد پی‌و بیخ وپیوند بدبرگنید(۳)

اوتاج شاهی رانه با جنگ بلکـه‌باگذاشتن شرطی صاحب شد اوتاج شاهی را ازمیان شیران ربود و روانداشت‌که برسر تاج وتخت بادیگران دربیاویزد .

داستان پیروز وخوشنواز :

بهرام گور بعد از مرگ پادشاهی‌رابه پسرش یزدگرد می سپاردو بعد پادشاهی به نواده اش پیروز میرسد. پیروز شخص جنگجوست او دیگران رابرسریرقدرت وتوانگری درمجاورت‌خویش پذیرفته نمیتواند .

خوشنواز که درشرق پادشاهی اوقدرت ونیرومندی خویش را حفـــظ

---

(۱) ابوالقاسم‌فردوسی، شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع و نشر ، آفسیت مطبعـــه دولتـی ۱۳۶۱) ،ص ۳۹۰ .

(۲) همان اثر، ص ٤١٥ .

(۳) همان اثر، ص ٤١٥

کرده وبا داد وعدل پادشاهی میراند، برای پیروز تحمل ناپذیر است . او عهد بهرام گور را می شکند وبطرف هیتالیان لشکر میراند . خوشنواز پادشاه هیتالیان نامه یی به پیروزمی‌فرستد اورا متوجه می سازد که‌نباید پیمان‌وعهد را شکست . هنگامیکه‌توپیمان شکن باشی من نیز به‌شمشیر دست خواهم برد .

چوپیمان آزاده گـان بشکنـی نشان بزرگان بخـاك افگنـی
مرانیز پیمان ببایـد شکست به ناچار بردن به‌شمشیردست(۱)

نامه خوشنواز را نزد پیروز می‌برند . ولی پیروز به آشتی و صلح راضی نمیشود وخوشنواز باردیگـر نامه می‌فرستد ویاد آوری‌مینماید: کسیکه در جنگ پیشدستی میکند .در اخیر به شکست مواجه می شود ونباید جنگ بیداد را آغاز نمود .

که بیداد جویی همی جنگ‌من چنین باسپه کردن آهنگ من
نباشی توزین‌جنگ پیروزگـر نیابی همان ز اختر نیـك فـر

ازاین پس نخواهم فرستادکس بدین جنگ یزدان مرایارویس(۲)

در این جنگ، پیروز مغلوب‌وکشته‌می‌شود . وخوشنواز که طرفـدار صلح وآشتی است ونمیخواسـت‌جنگی در گیرد ، پیروز میگردد.

بوذرجمهر (بزرگمهر) وزیـرخردمند :

به نظر فردوسی انوشیروان‌بخاطران به عدل وداد سرآمد روزگاراست که موبد ودانشمند نامی یی چـو ن‌بوذرجمهر رادر دربار خود دارد و به نصایح اوگوش میدهد. نوشیروان‌محافل بزم می آراید ودرگفت وشنود بابوذر جمهر محظوظ میشوندواندرزهای اورا می شنوند. بوذرجمهردر اولین بزمش باانوشیروان در بـاره‌صلح وآشتی ومدارا نظرمی دهد که مدارا باخرد برادراست وخردافسر جان :

۱ــ همان اثر، ص ٤٢٥ .
۲ــ همان اثر، ص ٤٢٥ .

مداراخرد را بـرادر بـــود خرد بر سرجان چو افسر بود (۱)

در دومین نشست نوشیروان باموبدان ازبوذر جمهر می پرسند که چگونه میتوان نام نیک را کمایی‌کرد.او میگوید از گناه دور باشید :

دگر گفت کاندر سـرای سپنج نباشد خردمند بی درد و رنـج
چه سازیم تا نام نیک آوریـم وز آغا زفرجام نیـک آوریـم
بدو گفت شو دور باش ازگناه جهان راهمه‌چون‌تن خویش‌خواه
هر آنچیز کانت نباشد پسند تن دوست دشمن بدان‌درمبند(۲)

وباز می پرسند کدام چیز هـابر پادشاه نا سزاست . اوبه پاسخ میگوید :

یکی آنکه ترسدزدشمن به‌جنگ ودیگر که ازبخششش آیدبه‌تنگ
سه دیگرکه رای خردمند مرد به یکسو نهد روزننگ و نبرد
چهارم‌که باشد سرش پرشتاب نجوید به‌کار اندر آرام وخواب(۳)

دربزم چهارم، نوشیروان خود ازبوذرجمهر می پرسد وموبد چنیـن جواب ارائه میکند :

چو پرهیز گاری کند شهر یار بر آساید از کینه و کار زار
ز نا کردنی کـار بر تافتـن به از دل به اندوه و غم یافتن
چه نیکو زد این داستان هوشیار که نیکوست پرهیز با تاجدار
ز یزدان بترسد گـه داوری نیازد به کین وبه‌گنداوری (٤)

بوذر جمهر خود در آرزوی چنین‌پادشاه با اوصافی که اوبه دسـت میدهد ، است . بوذرجمهر میخواهد پادشاهی حکومت کند که راستگوو صلحجو باشد او میخواهد با چنین‌نصایح، نوشیروان را آنطوریکـه آرزویش هست به راه راست دلالت‌کند. او در باره یك شهریار خوب میگوید :

۱ـ همان اثر،ص ٤٤٤ .
۲ـ همان اثر ص ٤٤٥
۳ـ همان اثر ص ٤٤٥
٤ـ همان اثر ، ص ٤٤٦ .

زبان راست‌گوی ودل‌آزرم‌جوی همیشه جهان را بدوآبروی (۱)

همچنان در بزم پنجم در جـواب‌سوالی از انوشیروان در باره‌سجایای پادشاه میگوید :

چهارم که از کهتر پر گنـــاه نجوشد سر نامورپادشاه (۲)

ویزد گرد دبیر به ادامه اندرز های‌موبد دانشمند بوذرجمهر خطاب به پادشاه میگوید :

برشاه زشتیست خون ریختن به اندك سخن دل بر انگیختن
همان‌چون سبك‌سرشودشهریار بی اندیشه دست اندرآرد بکار
همان با خردمند گیـرد ستیز کند دل ز نادانی خویش تیـز
چو ازکین دل شاه‌پرآز گشت روان ورادیو انباز گشـــــت
وراید ونکه داور بود تیز مغـز نیاید ز گفتار او کـــار نغـز

دگر کار زاری که هنگام جنگ بترسد زجان ونترسدزننگ (۳)

ملاحظه می کنیم که وزیران، دست‌به دست هم داده‌اند تا شاه‌ودرباریان راکه غرق تجمل وعیاشی اند، متوجه‌سازند واز بیدادگری ها جلو گیری کنند .

بوذرجمهر نوشیروان را انـدرزمیدهد ونوشیروان باری می پرسدکه ده دیو کدام هاست که برراه آدمیان‌کمین کرده‌اند . بوذرجمهر درجواب چنین میگوید :

چنین داد پاسخ که آز ونیـاز دو دیو اند وبازوروگرد نفراز
دگرخشم ورشکست‌وننگست‌وکین چو نمام ودوروی وناپاك دین
دهم آنکه ازکس ندارد سپاس به نیکی‌دهم نیست‌یزدان‌شناس (٤)

وسپس دیوکین را این طـــورتوصیف مینماید :

---

(۱) ابو القاسم فردوسی ،شاهنامه(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر، آفسیت مطبعـه دولتـــی ۱۳٦۱) ،ص ٤٤٦ .

(۲) همان اثر، ص ٤٤٧ .

(۳) همان اثر، ص ٤٤٧ .

(٤) همان اثر ص ٤٥٦

دگردیوکین است پرخشم وجوش ز مردم بر آرد بناگه خروش
نه بخشایش آرد به‌کس بر نه‌مهر دژآگاه دیوی پرآژنگ چهر(۱)

آنطوریکه میدانیم انوشیروان برخلاف آنکه عادل لقب یافته، عادل نبوده است. اورا بوذرجمهر متو جه‌اعمالش می سازد. خوبی هارا به او باز گفته، به کار های نیك تشویقش‌می کند . نوشیروان پیش ازراه‌یابی بوذرجمهر بدربارش با جنگ ها ومخالفت های داخلی وخارجی مواجه است. جنگجویی ها وخشونت ها وبیرحمی های نوشیروان نمونه‌ندارد. اودر بلوچستان قتل عام را فرمان‌میدهد . آنقدر از مردم رابه قتل میرساند که حتی گوسفندان بدون‌شبان وگله بدون نگهبان باقی میماند .

چوآگاه شدلشکر از خشم شاه سوار و پیاده ببستند راه
از ایشان فراوان واندك نماند زن ومرد جنگی و کودك نماند
سراسر به شمشیر بگذاشتند ستم کردن لوج برداشتند
بشد ایمن ازرنج ایشان جهان بلوچی نماند آشکار و نهان
چنان شدکه بر کوه ایشان‌گله بدی بی نگهبان وکرده یله
شبانی نبودی بر گوسفند بهامون وبر تیغ کوه بلند
همه رنجها خوار بگذاشتند درو کوه‌را خانه پنداشتند(۲)

نوشیروان جنبش مزدکیان رابیرحمانه سر کوب می کند و حتی پسرش بنای شورش وجنگ راباوی آغاز می نماید .

((از این پس که نظام حکومت نوشیروان استوار گشت. بوذرجمهر وارد صحنه میشود ومسیر حوادث تغییر می کند. از جنگ وکشتارکمتر سخن به میان می آید وبیشترسخن از آشتی و حکمت است »(۳).

۱ـ همان اثر ص ٤٥٦ .

۲ـ همان اثرص ٤٣٨

۳ـ ف . م. جوانشیر، حماسه‌داد، تهران : انتشارات حزب توده ایران ۱۳۵۹)، ص، ۲۱۸ .

داستان پیدایش شطرنج :

فردوسی در باره پیدایش‌شطرنج‌حکایتی از سر زمین هندوستان باز میگوید که از جنگ وصلح نکته‌هایی‌دارد . بیجا نیست که بصورت‌فشرده آن حکایت را از نظر بگذرانیم‌وصلح‌وجنگ را در میان دوشاه برادر و متخاصم که برسرپادشاهی درمنازعه اند، ملاحظه‌کنیم ببینیم که‌صلحجو برنده تخت وتاج می‌گردد ویاجنگجو.

فردوسی اززبان پیر مردی بنام‌شاهوی قصه می‌کند که درهندوستان پادشاهی بود بنام جمهور. او شخص‌عادل ونیك کردار است . ولی بعداز مرگش پسر خورد سالی ازاو بنا م‌گو (بروزن نو) باقی میماند . او سزاوار بر تخت نشستن وصاحب‌تاج وتخت شدن نیست . زیرا خورد سال است . مردم به فکر آن می‌افتند که یکی از اقارب نزدیك‌جمهور راتا وقت بزرگ شدن فرزند خوردسالش به‌پادشاهی برگزینند. بالاخره برادر جمهورکه مای نام‌داردسزاوارچنین وظیفه پنداشته شده وبر تخت شاهی می نشیند . مای بازن بیوه‌برادرش جمهور ازدواج می‌کند واز وی پسری بنام طلحند زاده میشود .مای بعد از چندی از جهان درمی گذرد . وزن او (مادر گووطلحند)به پادشاهی گزیده میشود. ودو موبد برای تربیت دو فرزندش استخدام‌می‌کند. تاآنها را فنون‌رزم وبزم اموزند . گو وطلحند آهسته آهسته‌بزرگ میشدند و هرکدام جداجدا آمده از مادرمی پرسیدند که کدام‌آنها شایسته تر وباهنرتر در حکومت داری خواهند بود وکدام شان‌سزاواربادشاهی . ولی مادر شان به‌هرکدام شان میگفت که توشایسته گاه‌وسلطنت هستی . هردو انتظار پادشاهی را می برند وخیال سلطنت‌رادر سردارند . موبدان نیز آنان را ترغیب به پادشاهی می‌کردند. بالاخره‌هردو نزد مادر آمده فریادبر میدارند که کدام شان رابه شاهی برمی‌گزینند.مادر شان میگوید هرکس که بیشتر خردمند باشد ورای زن. گومی گویداگرمن‌لیاقت پادشاهی‌ندارم-بادشاهی رابه طلحندبسیار ومن‌کهتراوخواهم‌بود واگر من به‌سال وخردبهترهستم مرا بپذیر. مادربه او جواب مید هدوضمنا میگوید:

هر یزید خون ازپی تاج و گنج که برکس نماند سرای سپنج(۱)

طلحند را از حرف های گو خوشش نمی آید ومخالفت بین آنان شدت می گیرد . طلحند طرفدار جنگ وگوطرفدار صلح است . پیش از آنکه جنگ بین دو برادر بر سر تخت شاهی درگیرد ، گو به طلحند پیام می فرستد :

که روپیش طلحندواورا بگوی که بیداد جنگ برادر مجوی
که هر خون که آید به کین ریخته تو باشی بدان گیتی آویخته
یکی گوش بگشای بر پندگو بگفتار بد گوی از ره مشو
نباید که ازمن بدین روز گار نکوهش بود در جهان یادگار
که این کشور هند ویران شود کنام پلنگان و شیران شود
بپرهیز از این رزم و آویختن به بیداد بر خیره خون ریختن
دل من بدین آشتی شاد کن ز دام خود گردن آزاد کن
همه مهر با جان برابر کنیم ترا بر سر خویش افسر کنیم
ببخشیم شاهی بکردار گنج که این تخت وافسر نیرزد به رنج
وگر جنگ و بیداد جویی همه پراگندن گرد کرده رمه
بدین گیتی اندر نکوهش بود همین را بدان سر پژوهش بود
مکن ای برادر به بیداد رای که بیداد را نیست باداد پای (۲)

طلحند پیشنهاد برادر را نمی پذیرد وبرخلاف جواب درشت میدهد. گو د راندیشه در می شودو دستورفرزانه خویش را میخواند . اومشوره میدهد که :

گر از من همی بازجویی سخن بجنگ برادر درشتی مکن
ببایـد فر ستاد ودادن پیام مگر گردد او اندرین جنگ رام
بدو ده همه گنج نا برده رنج توجان برادر گزین کن زرنج(۳)

۱ـ ابو القاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر، آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ،ص ٤٦١ .

۲ـ همان اثر ص ٤٢٦

۳ـ همان اثر ، ص ٤٦٢ .

گو بازهم بنابر دستور وزیـــرخردمند خویش به برادرپیامی مـــی فرستد:

زمهتر برادر ترا ننگ نیست   مرا آرزو جستن جنگ نیست
اگر پندمن یك بهٔیـــك نشنوی   بفرجام کارت پشیمان‌شوی (۱)

فرستاده نزد طلحند می آید ولی‌طلحند بازهم نمی پذیرد وواپس به‌گو نظر اورا بازمیگویند وجنگ آغـــازمیبابد . دوشاه در میان لشکر های شان می ایستند . گودستور میدهدکه پیاده ها پیش روی نکنند .

که هرکس که تیزی کندروز جنگ   نباشد خردمند وبارای وسنگ(۲)

ومیگوید ببینیم که طلحند چگونه‌به آوردگاه می آید. اگر پیروزی از آن ماشد، دیگر به خون ریختن‌دست‌پیشی نکنید واگر پهلوانان به قلب لشکر طلحند میرسند، اورا آسیب‌نرسانند . واز روی دیگر طلحند به سپاهیان خویش میگوید و قتیکه به‌لشکر گوراه می یا بید . تیغ هارا برکشیده دشمن را نابود کنیـــدوهنگامیکه گورا می گیریدنباید اورا بکشید . دستش را ببندید ونزد من‌بیاورید . جنگ در میگیرد و هردو شاهزاده باهم مقابل می شونـــد .طلحند به گومی گوید :

به جنگ برادرمن دست پیش   نگهدارازتیغ‌من‌جان خویش (۳)

بسیار کشته بر دشت نبرد بجامی گذارند . پیروزی بطرف برادر بزرگ (گو) بر میگردد و بسیاری‌از طرفداران طلحند یا کشته میشوند وبا سر تسلیم فرودمی آورند.وقتیکه‌طلحند سوار برپیل تنهامی ماند . گوبه او میگوید که به ناحق برجنگ‌پافشاری نکندولی طلحند راکه‌زمانش فرا رسیده نمی پذیرد وبازهم آهنگ‌جنگ مینماید . روز دیگر پیمـــان میکنند که جنگ را در نزدیك دریاآغاز نمایند واطراف رزمگاه راخندق بکنند. تا کسانیکه از جنـــگ روی‌می‌گردانند به آن خندق بیافتند خندق را ازآب پر کرده بودندتاکسی‌فرار نتواند . باز لشکر آراستـــه

---

(۱) ابوالقاسم فردوسی،شاهنامه،(کابل : کمیته دولتی طبع ونشر، آفسیت مطبعـــه دولتـــی ۱۳۶۱) ،ص ٤٦٣ .

(۲) همان اثر، ص ٤٦٣ .

(۳) همان اثر، ص ٤٦٣ .

میشود و جنگ آ غا ز می یا بدو باردیگر گو پیر و ز می گردد

طلحند از دیدن پیشرو ی هـــای‌لشکر برادر گو که نه آ را م می بیند ونه‌راه گریز. سوار بر پشت زین‌می‌میرد . گو که در فش برا در را در میا ن لشکر نمی بیند . کس مـــی‌فرستد تااورا باز جو یند .لشکریان دیدندکه‌اومرده‌است .ولی هیچ‌زخمی‌برپیکرش هوید ا نیست .جنگ‌قطع میگردد و طلحندرا تا بو ت کرده می‌برند خبر مر گ‌او به‌مادر میرسد. مادر برمرگ فرز ند ش می‌نالد.گوبه نزد مادر ش میرود و قضیه رابه مادر قصه می کند و لی‌مادرش نمی‌پذیرد . گو تما م دا نشمندا ن را می طلبد واز آنان کمك‌میخوا هد تامادرش را از چگو نگی جنگ و مـــردن طلحند که گناه از گو نیست متیقـن‌بسازند.دانشمندان یك‌تخته‌میسازند که‌صد خانه داردو لشکریان‌راازچوب تیار می کنند .ور فتن لشکرگورا بطر ف لشکر طلحند در آ ن نشان‌میدهند وگیر آمدن و مردن طلحندرا نیز .

مادرکه چگو نگی مرگ پسررامشاهده می کند . یقینش حا صـــــل میشود که او خود مرد ه‌ا ست اوهمیشه این با ز ی را پیش میبردو مرگ فرزند را مشا هد ه‌میکرد.بدین‌ترتیب از دا ستا ن جنگ و صلـح گو وطلحندبازی شطرنج بوجودآمد.وفردو سی ما آنرا چنین تر سیم‌نمود. هند وا ن همان شطر نج رابه شاه‌انوشیر وان می‌فرستند که‌اگر معمای آنرا حل نما یند . آنان از لحاظ‌فضل‌ودانش بر ترندوا گرنتوانند هندوان از لحاظ علم ودا نش بر تر ی‌خواهندداشت . فردو سی‌مخا لفت‌هاوجنگها وخو نریزی ها را مر دود می شماردو رقا بت ها را درسا حه علم‌ودانش پیش میکشد .این مسله‌از یکطر ف‌گو شزد ی هست به محمودکه‌نباید به چنا ن کشور لشکر کشیدو سرزمینی رابه‌مصایب گوناگون‌دچاکرد.

فردو سی این سطور را هنگا می‌می سرا ید که‌حملات‌سلطان محموددر هند به‌اوج‌خود رسیده است.محمودبه هر ملحو ظی که‌این جنگ‌را پیش میبرد و همه شا عرا ن در بار از این‌جنگ ها تو صیف بعمل می آوردند، امافردوسی به جنگ و ستیزخوش‌بینی ندا شت وهمه را از عوا قـــب نا خو ش آیند آن بر حذر میدا شت‌ودر عو ض‌جانبدار صلح‌و آشتی است ویقین دارد که صلح و آشتی ما یـهٔ‌خو شبختی ورستگاری انسانهاست.

صلح و آشتی در گشتاسپنامه دقیقی:

دقیقی شاعر توانای قرن چهارم هجری در عصر نوح بن منصور (۳۶۵_۳۸۷) (۱) گشتاسپ نامه‌اش را سروده‌است. او در نظر داشته است که شاهنامه منظومی از داستانهای حماسی گذشته گان بوجود آورد، ولی مرگ برایش مجال نمیدهد و در حدود سالهای ۳۶۸_۳۷۰ به سراغش می آید. و نامه باستان نـاـمنظوم باقی میماند . هنگامیکه فردوسی به کار شاهنامه آغاز می‌نماید ،ضمن جمع‌آوری منابع و ماخذ، گشتاسپ نامه نیز بدسترسش قرار می گیرد او دقیقی‌را شبی درخواب می بیند و دقیقی خواهش می کند که از گشتاسپ و ارجاسپ بیتی هزار گفته و روزگارش سپری شده آنرا باید به شهنشاه تقدیم نماید. که فردوسی این کار را می کند و هزار بیت او را ضمن شاهنامه اش (۲) به محمود تقدیم می نماید .

گشتاسپ نامه‌از نشستن گشتاسپ بر تخت پدرش‌آغاز میبابد. پیداشدن زردشت. جنگ ارجاسپ تورانی با گشتاسپ، کشته‌شدن پهلوانان بلخ

---

(۱) ذبیح الله صفا، تاریخ ادبیات در ایران، (تهران: چاپ چهارم ۱۳۲٤)، ج اول ، ص ٤۱۱.

(۲) رضا زاده شفق، تاریخ ادبیات ایران ، (تهران: وزارت فرهنگ ۱۳۳٦)، ص ٥۱.

وبالاخره شکست ارجاسب تورانی جریان گشتاسپ نامه را تشکیل میدهد ودنباله کارش را فردوسی تکمیل می کند. که اینك ما از جریان داستانهای آن می بینیم که چگونه دریك حماسه رزمی شاعر توانای مابه صلح وآشتی چشم داشته است. هنگامیکه گشتاسپ بر تخت پدر تکیه می زند طبق معمول میگوید :

منم گفت یزدان پرستنده شاه　　مرا ایزد پاك داد این کلاه
بدان داد ما را کلاه بزرگ　　که بیرون کنیم ازرمه میش گرگ
سوی راه یزدان بیازیم چنگ　　بر آزاده گیتی نداریم تنگ(۱)

دیده می شود که در آغاز پادشاهی گشتاسپ این گونه اندیشه و طرز تفکر که گرگ را ازرمه گوسفند جداکنند وبر آزاده گان گیتی را تنگ ننمایند، ازآن دقیقی است. دقیقی در آرزوی شاهی به همین خصلت است .

گشتاسپ آیین بهی رامی پذیرد وزردشت اورابه آزادی و آزاده گی دعوت میکند . گشتاسپ را دعوت می کند که دیگر به شاه چین باژ نپردازد . حتما میان این دو کشور باید جنگی آغاز شود . ولی زمینه سازی این جنگ را دقیقی بردوش یك دیو می گذارد . دیو طرفدار درگیری جنگ است. او میخواهد جنگی میان دو کشور درگیرد :

پس آگاه شد نره دیوی ازین　　هم اندرزمان شد سوی شاه چین
بدو گفت کای شهریار جهان　　جهان یکسره وکهتران ومهان
بجا آوریدند فرمان تو　　نیاید کسی پیش پیکان تو
مگر پور لهراسپ گشتاسپ شاه　　که آرد همی سوی ترکان سپاه
بکرد آشکارا همه دشمنی　　ابا چون توشه کرد آهرمنی
بیا تا شویم از پی کاراوی　　نترسیم ازجنگ وپیکاراوی (۲)

دیو ، ارجاسپ رابه طرف جنگ ترغیب میکند، یعنی جنگ ونا آشتی ازآن دیو است .

---

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه ،به نقل از شاهنامه فردوسی ، (کابل : کمیته دولتی طبع ونشر،آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۲۹٤ .

۲ـ همان اثر، ص ۲۹۵

سر انجام ارجاسپ و گشتاسپ جنگ را کمر می بند ند و باهم مقابل میشوند . جاماسپ وزیر خردمند گشتاسپ، گشتاسپ راازپی آمداین جنگ برحذر میدارد . اوپیش بینی می کندکه بهترین پهلوانان لشکرش در این جنگ کشته می شوند ، ولی بالاخره لشکر ارجاسپ به شکست مواجه می گردد .

گشتاسپ همانطوریکه در شاهنامه فردوسی شاه بیداد گر توصیف شده در گشتاسپ نامه نیز چنین است . اواین جنگ را می پذیرد با وجود اینکه میداند سران لشکرش به شمول زریر به قتل میرسند . دقیقی در کشته شدن نیوزار یکی ازسرداران سپاه گشتاسپ نتیجه جنگ را چنین توصیف می کند.

پس انجامش آمدیکی تیر چرخ | چنین آمد وبودش ازچرخ برخ
بیفتاد از آن شولك خوبرنگ | بمرد وبرفت اینت فرجام جنگ
دریغ آن سوار گرانمایه شیر | که افگنده شدرایگان خیره خیر (۱)

دقیقی پایان این جنگ را چنان توصیف می کند که هر خواننده را متوجه فرجام جنگ می سازد . دراین جنگ سپاه بلخ پیروز می شوند واسفندیار به لشکریان می گوید :

کنون کین سپاه عدوگشت پست | ازاین پس زکشتن بدارید دست
بدارید دست ازگرفتن کنون | مبندید کس را مریزید خون (۲)

نالیدن نستور (اصلا بستور) وگشتاسپ بر مرگ زریر نیز گویای پشیمانی از این جنگ است باوجودآنکه جنگ پیروزمندانه پایان یافته است. در این جنگ دقیقی شمارکشته شده گان وزخمی های هر دو طرف را نیز بدست میدهد .

ازایرانیان کشته بد سی هزار | هزاروصدوشصت وشش نامدار
هزاروچهل نامور خسته بو د | که ازپای پیلان برون جسته بود

---

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه ،به نقل از شاهنامه فردوسی ، (کابل : کمیته دولتی طبع ونشر،آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۲۹۹ .

(۲) همان اثر، ص ۳.۲ .

وزان سودگرکشته بدسی‌هزار   ازآن هشتصدسرکش ونامدار
دگرخسته بدسه‌هزارودویست   چنان جای بدتاتوانی‌میابست (۱)

به درستی معلوم است که‌شمارش تعداد کشته شده‌گان و زخم برداشته گان معنی پی آمد جنگ رادارد که چگونه زنده‌گی انسانها را میگیرد .

دقیقی ضمنا تاکید می کند که درجنگ آدم ها کشته می شوند زخم برمیدارند ومعیوب می گردند. جایی‌که در آن جنگ است همه گونه بدبختی در آن جاسراغ شده‌میتواند.

گشتاسپ، اسفندیار را بنابرشیطنت گرزم به بند درمی کشد از جریان پی آمد های بعدی چنان‌معلوم‌میگرددکه به بند درکشیدن بی‌گناهی چون اسفندیار سبب لشکر کشی دوباره ارجاسپ وشکستی شدن لشکر بلخ وکشته شدن لهراسپ میگردد.

---

(۱) دقیقی بلخی، گشتاسپنامه ،به نقل از شاهنامه فردوسی ، (کابل : کمیته دولتی طبع ونشر،آفسیت مطبعه دولتی ۱۳۶۱) ، ص ۳۰۲ .

صلح و آشتی در گرشاسپ نامه اسدی

حماسه های ملی ما، شرح جنگها، قهرمانی ها، دلاوری هاوکشورگشایی های گذشته گان ماست .شاعران ارجمند وگرانقدری که در تار و پود وجود شان احساس وطن دوستی ریشه عمیق داشت غرض جاودانه ساختن قهرمانیها وتعمیم این احساس پاك آنرا به شعر آورده اند وبا بیان زیبا به این احساس قوت بیشتر بخشیده اند و بدینوسیله کارنامه بزرگ اجدادمانرا زنده نگهداشته اند.

شاعران گرانقدر از آنجمله اسدی باشرح حوادث وجنگها در حقیقت جنگ را تقبیح می کنند. چهره زشت جنگ وبیدادگری را مینمایانند ومردم را به دفاع از کشورونوامیس ملی شان ترغیب می کنند .

از سراسر گرشاسپ نامه ازشرح‌هرجنگی چنین روحیه یی را میتوان دریافت . به گونه مثال آنجا کـــه‌نریمان با فغفور چین در جنگ‌است. اسدی جنگ را چنین شرح می‌کند :

یلان راجگر بد زسر تافتـــــه　　شده بانگ سست ولبان کافته
زسر سوده تیغ وزکین‌زیر ترگ　　زتن جان ستوه‌وزجان سیرمرگ

همه‌کوه درع وهمه دشت لعل　　د ل‌خورکبودورخ ماه لعل (۱)

وادامه داده چنان میدان جنـگ‌راترسیم می کند کـــه خوانـنـده را برکشته گان جنگ، دل میسوزد وآدم آرزو میکند که کاش جنگ در نمیگرفت .

ز بس جان که ازمرگ پالوده شد　　تنش سست و چنگال فرسوده شد
زکشته چه‌گویم برآن‌کس‌که‌زیست　　ببخشید چر خ وستاره گریست
پدر بدکه خسته پسر را به پای　　سپردی همی‌چشم‌وماندی‌بجای(۲)

در جنگ گرشاسپ باشاه‌قیروان نیز این‌مطلب به‌خوبی هویداست:

از آن کین به دریا درون ماهیان　　همی کشته خوردند تا ماهیـــان
سه روزاین‌چنین بودخون ریختن　　بماندند گـردان از آویختـــن
نه‌کس رابدآرامش ازجنگ وتاب　　نه در مغز هوش ونه‌درديده‌خواب
کف اززخم سوده میان از کمـر　　دل ازجان ستوه آمده‌تن‌زسر(۳)

همچنان درجنگ گرشاسب با شاه‌طنجه میگوید :

بر آویخت‌یکبار بامهر ، خشم　　خرد راسترگی فروبست‌چشم(٤)

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن‌احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایـــی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳٥٤) ، ص ٤۰۸ .

۲ــ همان اثر ص ٤۹

(۳) همان اثر،ص ۲۹۸.

(٤) همان اثر ص ٤٤۷.

بهمین ترتیب میتـــوان از ورای‌شرح جنگها مسایل صلح و آشتی
رااز این‌کتاب پرمایه بیرون کشیدچه‌جنگ بدون‌صلح وجودداشته‌نمیتواند
ومامیتوانیم اندیشه شاعر گرانقـدراسدی را در باره حمایت وپشتیبانی
از صلح به سهولت دریابیم .

در آغاز گرشاسپ نامه اسـدی‌ضمن ستایش از شاه بودلف میگوید:
هنگامی که شاه خورسند باشد کارنیك می‌کند وهنگام خشم برد باری
دارد. نه آنکه در هنگام خشم به‌جنگ‌بپردازد .

چوخورسند بدخوب کاری کند چوخشم آیدش‌بردباری کند (۱)

یعنی خـلاف رسم وعنعنه شاهانه، یکی از خصوصیات بودلف راستوده
اورا بردبار معرفی می کند. اسدی‌ازشاه خیره سر وجنگ جو متنفـر
است. ازدادگری‌وعدل شاه سخـــن‌میراند . اسدی آرزو دارد که شاه
عادل ودادگر وبردبار باید حکو مت‌کند .

چنان است دادش که ایمن به ناز بخسپد همی کبـك در پر بـــاز
شود در یکی روز ده بـــار بیش به پرسیدن گرگ بیمارمیش (۲)

اسدی پیوسته د رپهلوی کلمـــه‌کین وجنگ کلمه مهروصلح وآشتی
رانیز تذکر میدهد . درزیر عنـوان‌ستایش بودلف میگوید :
دو دستش توگویی گه‌کین و مهر یکی هست دریا ودیگر سپهر
ودر صفت مردانگی‌گرشاسپ‌میگوید:

ز فرهنگ ونیرنگ وداد وستم زخوبی وزشتی وشادی و غـم
ز نخچیر وگرد نفرازی و رزم زمهردل و کین وشادی وبزم (۳)

گرشاسپ نامه شرح جنگ آوری‌ودلیری وزورمندی گرشاسپ اسـت
ولی اورا پدرش اثرط از اولین‌جنگش‌که‌با اژدهاست مانع می‌شود اثـرط

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن‌احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به
اهتمام حبیب یغمایـــی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ،
ص ۱۷ .
(۲) همان اثر ، ص ١٦ .
(۳) همان اثر، ص ۱۹ .

اورا نمی گذارد به جنگ برود، زیرا اوپسرش را دوست داردونمیخواهد پسرش کشته شود .

به گرشاسپ گفت اثرط ای‌شوربخت زشاه ازچه‌پذرفتی این‌جنگ سخت
نه هرجایگه راست گفتن سزاست فراوان‌دروغ‌ست‌کان‌به زر است (۱)

وادامه میدهد :

به‌گیتی کسی مرداین جنگ نیست اگرتو نیازی بدین ننگ نیست
فگندن به مردی تن اندر هلاك نه مردیست کزباد ساریست پاك
هرامید را کار ناید به برگ بس امیدکانجام آن هست‌مرگ (۲)

همچنان در جنگ گرشاسپ بابهوکه د رسر زمین هندوستان به وقوع می پیوندد ، ازشرح کشتارهاحتی خواننده آرزوی صلح را در داستان درد .

بهو اصلا ازپهلوانان دربارمهراج،شاه هندوستان است ولی مهراج از زورمندی وتوانایی او واز هنرلشکرکشی اش پیوسته درهراس بوده و بهمین منظور اورابه سر اندیب‌می‌فرستند تا آنجا حکومت کند. بهو در سر اندیب در اوج قدرت میرسد و برمهراج بهانه یی گرفته وجنگ‌را آغاز می‌کند. مهراج شکست میخوردوبه ضحاك پادشاه بابل نامه‌یی میفرستد وتقاضای یاری و کمك می‌کند . ضحاك از گرشاسپ می طلبد تابه جنگ بهو برود واوراگوشمالی‌دهد . گرشاسپ با لشکر اندك‌راهی هند میشود وبا بهو دست و پنجه‌نرم میکند .

دریکی از جنگها مهراج که بربالای‌بلندی نظاره رزم آوری گرشاسپ را مینماید . خطاب به گرشاسپ می‌گوید :

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن‌احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ، ص ۵۲ .

(۲) همان اثر، ص ۵۳ .

زمانی بر آسای از آویختـــن   که گیتی سرآمدزخون ریختن (۱)

یعنی مهراج شکست خورده ازبهورابه لشکریان کشته وزخم برداشتـه بهورحم می آید وآرزوی آسایش می کند. در حالیکه اورا گرشاسپ اجازه جنگ نیز نداده است . او صـــرف جنگ راتماشا می کند وبس .

وقتیکه بهو جنگ آوری وزورمندی گرشاسپ را در روز مصاف تماشـا میکند. پیوند صلح در ذهنش ریشه میگیرد برای گرشاسپ نامه یی می فرستد وضمن آن چنین یاد آوری میکند .

همی گوید از فروفرهنگ تـو   نزیبد به جنگ من آهنگ تـو
نه هرگز بجایت بدی کـردهام   نه شاه جهان ر ا بیازرده ام
ترا بامن این شورش کارچیست   ز بهر کسان جنگ وپیکارچیست
کسی کزبدش برتو نامد گزند   چوبا او کنی بد نباشد پسنـد
نه هرکس بودچنگ برجنگ تیز   بودباهمه کس به جنگ وستیز (۲)

گرشاسپ بعد از برانداختن بهوبه سیر وسیاحت می پردازد . اوباری به برهنمی بر میخورد وازاومی پرسد که آدم نیرومند کیست . بر همن جواب میدهد :

به نیروتر آنکس که از روی دین   کند برد باری گه خشم وکین(۳)

اسدی در جای دیگر نیز همیـن نکته رابه گونه دیگری می آورد :

هرآنکس که ننمایدت رنج و غم   چو رنجش نمایی توباشدستم(٤)

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایـــی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ، ص ۹۱ .

(۲) همان اثر، ص ۹۵ .

(۳) همان اثر، ص ۱٤۷.

(٤) همان اثر ص ۱۷۳.

پهلوا ن زابلی بعداز باز گشت ازهند بسوی روم میرود وهوای سیر وسیاحت در سر دارد . پدرش اثرطاورا اندرز میدهد که در راهش کسی را نیازارد. یار بد نداشته باشدو بانیکان همسفر شود .

زچیز کسان وزبد انگیختن — بپرهیز وزخیره خون ریختن (۱)

اسدی نیز مانند فردوسی میخواهداز طریق پیوند های ازدواج میان کشور های متخاصم دوستی و صلح را برقرار کند" گرشاسپ رابه روم می برد تابا دختر شاه روم ازدواج نماید .

گرشاسپ آزمونی راکه قیصر برای ازدواج دخترش قرارداده انجام میدهد ودخترقیصر روم رابه زنی میگیرد. شاه از این حادثه غمگین شده هردو را از شهر بیرون می کند. ولی بعداپشیمان شده کس می فرستد تاآنان راباز آورند ، وبه فرستاده گان خویش میگوید آنها رابه خوشی باز آورید نه بازور وجنگ .

مجو یید گفت ازین آیین جنگ — به خوشی بکوشید کاید بچنگ(۲)

ولی گرشاسپ بر نمی گردد وبدربار پدر می شتابد . با دخترشاه روم جشن عروسی را برپا می کند وبعدا بطور مخفی از پدرش به شاه روم نامه یی می فرستد . شاه روم چون از قضیه خبر می شود که دامادش سپهبدی از دیار سیستا ن است از کرده پشیمان میگردد نا مه رسان را هدیه میدهد وبر اثرطخواسته می فرستد. از پیش آمدشاه روم دل گرشاسپ به نرمی آمده راه صلح و دوستی را ازسر میگیرد .

ز بس خواهشش پهلوان نرم شد — از آزار دل سوی آزرم شد
به خلعت فرستاده را شاد کرد — به پاسخ بسی نیکویی یاد کرد

دگر گفت گامی ره ازکام تو — نگردم نجویم جز آرام تو(۳)

وبدین طریق میان دو کشور صلح و آشتی بر قرار میگردد .

۱ـ همان اثر ، ص ۲۲٤
۲ـ همان اثر، ص ۲۳۰ .
۳ـ همان اثر،ص ۲۳٦

همچنان در یکی از داستان های دیگر گرشاسپ نامه، یعنی جنگ کابل وزابل میتوان بدرستی دریافت که جنگ چه بلایی را برسر جنگ طلبان می آورد .

شاه کابل که به اثرط پدر گرشاسپ هرساله باژ می فرستد - پدرود حیات گفته وپسرش بجای او بر تخت می نشیند وسر جنگ ونا آشتی را با اثرط در پیش میگیرد . اثرط اورا در نامه یی هوشدار میدهد و دستور فرزانه اش نیز اورا از جنگ وخونریزی مانع می شود. ولی او هرگز صلح را نمی پذیرد .

بسی داد اثرط به هر نامه پند	نپذرفت وبد پاسخ آراست چند
همیدونش دستور فرزانه هوش	بسی گفت کین جنگ و کین را مکوش
به صد سال یکدوست ناید بدست	به یکروز دشمن توان کرد شست
چو بود آشتی تو میاغاز جنگ	پس شیر رفته مینداز سنگ
تن وجان بود چیزرا مایه دار	چو جان شد بود چیز ناید بکار (۱)

گرشاسپ در آغاز هر جنگ اول طرف مقابل خویش را به صلح دعوت میکند وهرگاه نپذیرفت باز جنگ را می آغازد .

مثلا در آغاز جنگ باشاه قیروان نامه یی به آن شاه می فرستد واورا جنگجو وتند وبی خرد می خواند :

زخو بر بدو جنگ خون کرده یی	زبند خرد سر برون کرده یی (۲)

ودر نهایت ، جنگ میان آنها آغاز میگردد . چنان جنگی که بر جنگل هستی انسان آتش میزند. گرشاسپ نمیخواهد لشکریان در این جنگ از میان بروند . اوبه شاه قیروان پیشنهاد می کند که خود به میدان جنگ او پیش آید تا دیگران درجنگ به ناحق کشته نشوند .

نباید مگر نیز خون ریختن	رهند این دولشکر ازآویختن (۳)

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران : کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ، ص ۲۳۷ .

(۲) همان اثر، ص ۲۹۳ .

(۳) همان اثر ، ص ۲۹۸ .

مگر شاه قیروان این را نمی‌پذیردو سر انجام به شکست مواجه‌میشود .
در پادشاهی فریدون که ضحاک‌را از پادرمی آورد و بر تخت می نشیند، آشتی و صلح رونق میگیرد. اوخود درنامه ییکه به گرشاسپ می نویسد چنین تذکر میدهد :

کسی راسزد پادشاهی درست — که برتن بودپادشاه از نخست
خرد افسرش باشد وداد گاه — هش وری دستورو دانش سپاه
مرا این همه هست وازکردگار — شدم نیز برخسروان شهریار
چوضحاک ناپاکدل شاه بود — جهان را بداندیش وبدخواه‌بود
زبهرش به پیکار هرمرز وبوم — بهم برزدی خاور وهند و روم
مراداد یزدان کنون فرو برز — ازو بستدم تاج شاهی به گرز
بریدم پـی تخمـه اژدهـا — جهان گشت از جادویی هارها (۱)

گرشاسپ با برادر زاده‌اش نریمان بدربار شاه آفریدون‌میرود وفریدون آنها را برای جنگ به توران زمین‌می فرستد ومیگوید :

به فرمانبری هرکه بندد میا ن — ممان‌کش به‌یکموی باشد زیان
چنان ران سپه را کجا بگـذرد — به بیداد کشت کی نسپـرد
نه بر بیگنه بدرسانند نیـز — نه از بیگزندان ستانند چیـز
به هرجای پشتی به دادار کن — ازاوترس ودل باخردیارکن (۲)

وادامه میدهد که برنا استوران‌ایمن نباشد و ازآدم کینه‌ور بترسد:

زنا استوران مجوی ایمنـی — چویابی بزرگی میاورمنی (۳)

واز عهدیکه بسته نگذرد ، عهدشکن نباشد ودر وقت داوری از راه راست عدول نکند .

بترس ازنهان رشک‌وازکینه‌ور — بگفتار هر کس دل ازره مبر
کما نها همه راست مشمرودور — که‌بس ماندااز‌دورشیون به‌سور

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن‌احمد، اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایـی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵۴) ، ص ۳۳۰ .

(۲) همان اثر، ص ۳۳۵ .

(۳) همان اثر، ص ۳۳۵ .

به زنهاریان رنج منمای هیچ | به هرکار در داد وخوبی بسیج
ز سوگند وپیمان نگر نگذری | که داوری راه کج نسپری
چوچیره شوی خون دشمن مریز | مکن خیره بازبردستان ستیز(۱)

گرشاسپ به شاه چین نامه می فرستد که یاباژ راپذیرد ویا آماده رزم وپیکارگردد. شاه چین بارایزنان در بارش به مصلحت می نشیندو فریدون رانسبت به ضحاك ترجیح میدهند وبرآن می شوند که ازفریدون باید اطاعت نمایند . درباریان بـه خاقان میگویند :

گر اورا تو فرمان بری ننگ نیست | ترا با سپهدار اوجنگ نیست
هران ریش کز مرهم آید بـراه | تو داغش کنی بیش گرددتباه(۲)

در جای دیگر گرشاسپ، نریمان را اندرز میدهد. آنگاهیکه نریمان به جنگ فغفور میرود .

چو زنهار خواهند زنهارده | که زنهار دادن ز پیکار بـه
چنان شان مگردان زبیچاره گی | که جان را بکوشندیکباره گی
زبن برگریزنده گان ره مگیر | مریزازکسی خون که باشدگزیر
چونتوان گرفتن گریبان جنگ | سوی دامن آشتی یا زچنگ
به هرکار در زور گردن مشور | که چاره بسی جای بهترززور(۳)

وقتیکه لشکر فغفور از نریمان شکست میخورد یکی از سرداران لشکر فغفور می گوید :

به هر شهر کش جنگ و پیکاربود | شدآن شهر باخاك همـوار زود

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ، ص ۳۳۵ .

(۲) همان اثر ، ص ۳٤٤

(۳) همان اثر ص ۳٦۰.

ستیز آوری کار اهریمــن اســت   ستیزه به پرخاش‌آبستن است(۱)

وبالاخره گرشاسپ در بستر مرگ‌به بازمانده‌گان اندرز آشتی و صلح میدهد . واسدی گرشاسپ نامه اش‌را باحرف هایی از صلح و آشتی به پایان می برد :

به‌نرمی چوکاری توان برد پیش   درشتی مجویید از اندازه بیش(۲)

---

(۱) حکیم ابونصر علی ابن‌احمد،اسدی طوسی، گرشاسپ نامه ، به اهتمام حبیب یغمایـــی ، (تهران :کتابخانه طهوری چاپ دوم ۱۳۵٤) ، ص ۳۸۰ .

(۲) همان اثر ص ٤٦۲

صلح و آشتی در شهر یار نامه مختاری :

شهریار نامه شرح دلاوری ها وجنگهای شهریار بن برزوبن سهراب بن رستم است که ذریعه مختـــاری‌غزنوی به دستور مسعود بن ابراهیم بین سالها۴۹۲ ـ ۵۰۸ سروده‌شده‌است .

این‌کتاب به بزرگی‌کتاب‌گرشاسپ‌نامه اسدی بوده ولی نسخه هـــای کامل از شهریار نامه فعلا در دست‌نیست. نسخه ایکه در لندن است شامل ۸۷۱ بیت می باشد ونسخه‌ایراکه پروفیسور چایکین از ایـــران خریداری کرده وبه اتحاد شـوروی‌برده است. فعلا معلوم‌نیست درکجا قرار دارد .

جلال الدین همایی باپشت کارفراوان توانسته‌است همان ۸۷۱بیت شهریار نامه را از کتابخانه مـوزه‌بریتانیا بدست آورد و۵٤ بیت‌دیگر

را ازآقای سعید نفیسی که بخاطرتالیف کتاب تاریخ ادبیات مفصل ایران ازهمان نسخه پروفیسورچایکین استنساخ نموده بود. که مجموعا ۹۲۵ بیت می شود . آقای جلال الدین همایی همین ۹۲۵ بیت رازیر عنوان شهریار نامه جزء دیوان مختاری نشرکرده است که باوجود پراگنده گی های محتوایی اش میتوان ازآن مسایل صلح وآشتی را مثال داد .

در جنگ فرامرز باریحان زنگی، آنجاییکه دو لشکر در برابر هم صف می بندند پی آمد این جنگ رامختاری میداند وچنین به توصیف می نشیند :

دولشکر دگرباره صف بر کشید   اجل باز از کینه خنجر کشید (۱)

در آراستن لشکر در جای دیگرنیز می گوید :

دهل زن دگربردهل چنگ زد   تبیره همی ناله جنگ زد
بگردون همی ناله سنج شد   جهان باز از کینه در رنج شد
دلیران ببستند قلب و جناح   تو گفتی که پوشید گیتی سلاح
پس پرده کین نهان داشتی   قیامت در آنروز پنداشتی (۲)

مختاری نیز مانند فردوسی بسیاری از شاعران دیگر در باره جزای عمل میگوید :

چو بد کرد بدديد از روزگار   مکن بدکه نپسندد آن کردگار
هر آن تخم کین کارد آن بردهد   سر انجام بر باد افسر دهد
چنین گفت آن موبد با خرد   که نیکی به نیکان رسد بد به بد(۳)

فرامرز با شهر یار می جنگد. هردو از جنگ خسته می شوند وبه کشتی گرفتن کمر می بندند. وهرگزیکی بر دیگر برتری ندارند و پیروز نمی شوند . درهنگام کشتی فرامرزدشنه می کشد ودرهمین لحظه شخصی بنام پاس پرهیزگار پیداشده وگریبان فرا مرز را می گیرد واورا نمی گذارد که شهریار رابه قتل برساند .

---

(۱) بهاء الدین عثمان مختاری، دیوان ، (شهریارنامه) به اهتمام جلال الدین همایی، (تهران : بنگاه ترجمه ونشرکتاب ۱۳۴۱)، ص۷۹۹.

(۲) همان اثر ص ۸۰۲.

(۳) همان اثرص ۸۳۱ .

گرفت اوگریبان یل سرخپوش	که‌درکینه‌زینسان دگربرمجوش
میپوشان ازاین بیش چشم خرد	که این ازدلیران نه اندر خورد
بیفگند آن دشنه کین زچنگ	معصغرشدش عارض‌لاله‌رنگ (۱)

پیدا شدن پاس پرهیزگار، درهنگام‌جنگ شهریار با فرامرز آنهم د ر لحظه حساس که در چنگ فرامرزدشنه تیز قرار دارد شبیه است به جنگ رستم با برزو در ملحقات‌شاهنامه که ازبروز نامه گرفته‌شده است . آنجا هم وقتیکه برزوررارستم‌به کمك رخش زیر می آورد وخنجر رابیرون می کندتا اورابه‌قتل‌برساند،مادر برزو فریادمی زند که اورا نکشد .

شاید این حوادث نامترقبه د رجنگ فرامرز وشهریار و رستم و برزو از همان جنگ رستم وسهراب‌که تراژیدی یی بزرگی را بار آورده است منشاء گرفته باشد. زیرازمینه‌سازی در آن داستان بزرگ چنان است که سهراب جوان باید به‌دست‌رستم کشته شود . ژنده رزم که باید فردا رستم رابه سهراب معرفی‌کند شب هنگام بدست رستم کشته می شود وهجیرهم‌که‌بایدنام ونشان‌رستم رابه سهراب بگوید از ترس آنکه مبادا زیانی به رستم برسد ازگفتن نامش انکار می کند. و رستم خودنام ونشان خودرا پنهان‌می‌کند.وخلاصه کسی نیست که پدر رابه پسر معرفی کند. ولی در این د وداستان بعدی پسر ونواده سهراب که در لحظه خطرناکی قرار دارند ،ذریعه اشخاصی به رستم و فرامرز معرفی می گردند وازمرگ نجات‌می یابند .

عین همین قضیه‌در جهانگیرنامه‌تکرار می شود ورستم در حین جنگ باجها نگیر معرفی‌می‌شود(۲)

۱ــ همان اثر ص ۸.۵ .

۲ــ قاسم دادح ، جهانگیر نامه‌نسخه خطی در آرشیف ملی شماره ۷۶بر۲۳، ص ۳۵ .

فهرست مأخذ

۱ـ اته، هرمان تاریخ ادبیـــات‌فارسی، ترجمه باحواشی رضا زاده شفق، تهران ۱۳۵۱ .

۲ـ اسدی طوسی، حکیم ابوالنصرعلی بن احمد، گرشاسپ نامه بـــه اهتمام حبیب یغمایی، چـاپ دوم ،تهران ۱۳۵٤ .

۳ـ اسلامی ندوشن، محمد علـی‌زنده‌گی ومرگ پهلوانان درشاهنامه، چاپ سوم، تهران ۱۳٤۹ .

٤ـ براون، ادوارد، تاریخ ادبیات‌ایران، جلداول، ترجمه وحواشی به قلم علی پاشا صالح، چـــاپ دوم تهران ۱۳۳۵ .

۵ـ بهار (ملك الشعرا)،محمدتقی،سبك شناسی ، جلد دوم، چـــا پ چهارم، ۲۵۳٦ .

٦ـ جوا نشیر ، ف ، م، حماسه‌داد، انتشارات حزب توده ایران ، تهران ۱۳۵۹ .

۷ـ زرین کوب، عبدالحسین، نه‌شرقی نه غربی انسانی، انتشارات امیر کبیر،چاپخانه سپهر،چاپ‌اول،تهران ۱۳۵۳ .

۸ـ شفق، رضازاده، تاریخ ادبیات‌ایران ، چاپ پنجم، تهران، ۱۳۲٦ .

۹ـ شیرازی ،محمودخان، چهارمقاله بر فردوسی و شهنامه، بامقدمه وتحشیه وترجمه عبدالحی حبیبی ،کابل ۱۳۵۵ .

۱۰- صفاء ، ذبیح الله ، حماسه‌سرایی در ایران، تهران ۱۳۲۴ .

۱۱- صفا، ذبیح‌الله، تاریخ‌ادبیات ایران، جلداول چاپ چهارم، تهران، ۱۳۲۴ .

۱۲- فردوسی، ابوالــــقاسم ،شاهنامه ، کابل ۱۳۶۱ .

۱۳- قزوینی ، میرزا محمد بن‌عبدالوهاب، بیست مقاله ، تهران، ۱۳۳۲ .

۱٤- قویم، عبدالقیوم، تاریـــخ‌ادبیات دری از دوره های باستانی تاپایان قرن چهارم هجری، پوهنتون‌کابل ، ۱۳۶۶ .

۱۵- مادح، قاسم، جهانگیرنامه ،نسه خطی در آرشیف ملی، شماره ۷۶بر۲۳ .

۱۶- مختاری غزنوی ، بهاوالدین‌عثمان ، دیوان (شهریارنامه) به‌اهتمام جلال الدین همایی، ایران ۱۳٤۱ .

۱۷- مسکوب شاهرخ مقدمه یی‌بررستم واسفندیار، (تهران : چاپ چهارم، ۱۳۵٤) .

۱۸- نویسنده نامعلوم، تاریـــخ‌سیستان ، تألیف ٤٤۵-۷۲۵، بــه تصحیح ملك الشعرا بهار، تهران .

۱۹- نویسنده نامعلوم، مجمـــل‌التواریخ والقصص، تالیف ســـا ل ۵۲ ه به تصحیح ملك الشعرابهار،تهران ۱۳۱۸ .

۲۰- نیساری ، سلیم ، تاریـــخ‌ادبیات ایران، چاپ پنجم، تهـــران ۱۳۳٤ .

۲۱- هدایت ، رضاقلی ، مجمـع‌الفصحا، به کوشش مظاهر مصفا ، تهران، ۱۳٤۰ .

۲۲- همایون، غلام سرور، تاریخ‌ادب زبان دری در قرنهـــــای ۵و۶ پوهنتون کابل، ۱۳۶۰ .

درست نامه:

صفحه	سطر	نادرست	درست
ج	۱۰	به	به
د	۱	فرو سی	فردوسی
ه	٦	ابن	این
و	٤	ناریخ	تاریخ
و	۹	ابن	این
و	۲۷	هرمان ا نه	هرمان‌اته
ن	۳	په	به
۲	۲۲	گو ش	کو ش
۳	۱۲		بعد از کلمه ستمگا را ن کا مه(،) گذا شته شود
۳	۲۰	ا سطو ر ه ا ی	اسطوره‌یی
٥	۸	خشمگین	خشمگینی
٥	۱٦	نو ر	تور
۸	٤	فرین	آفرین
۹	۱۸	همیچکس	هیچکس
۱۱	۱	به ا غر یر ث	اغریرث
۱۱	٥	ید	بد
۱۲	۲۲	نهمینه	تهمینه
۱۸	۱۷	بگو یم	بکوبم

صفحه	سطر	نا درست	درست
۲۰	۲۲	شا م	شاه
۲۲	۸	و بسه	ویسه
۲۳	۳	کبست	کیست
۲۵	۱۳	سپهید	سپهبد

۳۰ـ بعد از سطر ۱۳ نیمه سطر۱۵ (بهمن پیغا م رستم را به‌اسفند یار)و بعد سطر ۱۴ وبه تعقیب آن نیمه دیگر سطر ۱۵خوانده‌شود.

صفحه	سطر	نا درست	درست
۳۰	۱۸	تنگ	ننگ
۳۹	۹	تیرم	نیرم
۳۲	۹	برداز د	پردازد
۳۸	۱	نقطه ها در میان جمله اضافـی است . تنها بعد از کلمه بند نقطه گذا شته شود .	
۳۹	۱۱	نیشیند	نشیند
۳۹	۱۲	صحجو	صلحجو
۴۲	۵	نصیحشتی	نصیحتش
۴۶	۱۲	نبا بد	نباید
۴۸	۴	بیما ن	پیمان
۴۸	۱۴	یس	بس
۵۲ـ	۴	آن	آن
۵۲	۲۶	بسیار	بسپار
۵۳	۱۲	خود	خرد
۵۴	۱۶	من	مکن

صفحه	سطر	نادرست	درست
۵۷	۱۹	یکسره وکهتران	یکسره کهتران
۶۳	۱۱	درد	دارد
۶۵	۱۳	ازین	ازبن
۶۶	۳۲	به	به
۶۷	۲۳	مشمر و د و ر	مشمرزدور
۶۸	۳	ز بر د ستا ن	زیردستان
۷۱	۱٤	بسیار ی	و بسیاری
۷۲	۳	معصغر	معصفر

Conciliation in Ferdausi's Shahnama and some other Epics

by

Pohanyar Mohammad Younus Tughyan

Kabul 1990